

در بیان کیفیت غشای کفر و غشای حق

۳۴

بود گفت خدا در حق شما را ای ابو الحسن نبودی که اسلام نواز هم بیشتر بود و ایمان نواز هم خالص تر بود و نور نواز خدا از همه بیشتر بود و مشقت نور راه خدا از همه عظیم تر بود و محاطت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی اما منت تو بر اصحاب آن حضرت بیشتر بود منافق نواز هم فاضل تر بود سوا بنی نواز هم کرامتر بود و وجه نواز هم بلند تر بود و فریب تو با حضرت رسالت از همه بیشتر و شبیه ترین مردم بودی آن حضرت در سیرت و طریقه و اطوار و کفایت و کردار و منزلت نورتر از آن حضرت از همه شریفتر بود کرامت ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در دفع آنکه اصحاب و ضعف شدند سر دانه بجهد در فتنی در دفع آنکه ایشان ترسیدند بپایم بخت نمودی در هنگامیکه ایشان سستی و زبیدند از طریقه رسول خدا بدین فتنی و قبیله هر یک از اصحاب و برای رفتن خلفه حق آن حضرت بودی و پیما زده و متکلم بر غم آنف منافقان و خشم کافران و خواستن حد بران و کینه منافقان پس بپایم بخت نمودی بعد از آن حضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند و حق را بپای کردی و قبیله دیگران حاضر شدند بنور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامیکه دیگران بنیادانی ایشانند اگر اطاعت نمینمودند هدایت مینافتنند صدای نواز هم پس تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلند تر بودی کلام نواز هم کنیز بود حضرت نواز هم راست تر بود رای نواز هم نزدیک تر بود دل نواز دلها می دیگر شجاع تر بود بغیر نواز هم سخن بود عمل نواز هم بنکوتر بود همه امور از همه کس دانا تر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از برای مؤمنان پدر و مهربان در وقتیکه خیال تو کردید پس بپایم بخت از دشمنان ایشان بارهای کران را که ناب برداشتن آن نداشتند حفظ کردی هر چه در ضایع گذاشتند و عاقبت کردی هر چه را بپایم گذاشتند بلند شدند در وقتیکه ایشان پشت شدند صبر کردی در وقتیکه ایشان خرج کردند در باغی هر چه را ایشان تخلف و زبیدند از برکت تو یا متدانیچه را که آن نداشتند بودی بر کافران و فتنی ریزنده برای مؤمنان بودی باوان رحمت و نرا و اله نعمت پس پرواز کردی بر باض جنت یا اذانها که بنور سپید از منافقان و غایبند بظواهر و پوکیهای این امت سوا بنی ایشان را فوضبط کردی فضایل ایشان را نورپردی بود در دین خدا بکندی بدل شد و دل نور کز بسوی اطل مبل نکرد ببنای تو ضعف شد جین و راه نوراه بنافست هر کس خبانت نکردی در کشتن ایمان و بقیه مانند کوه که باد های تند از حرکت نمی آورد هیچ جزا را تو نمیکند از جا بودی چنانچه حضرت رسول در حق تو گفت که ضعف بودی در بدین خود و قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی نزد خدا متعالی کسی را در نوازه عیبی نبود کسی از تو امید جانب داری ندانست توانای هر بزرگ تو ضعیف و ذلیل بود نا آنکه حق را از او میگریزی در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کاد تو حق و ملامت را دور و شوی بود کفایت تو حکم و حکم بود امر تو بر داری بود و در دانستن و رای تو علم و حکم بود و فتنی که از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کابهای شوار را بر سر مردم انسان کردی بگو دانشهای فتنه را فرو نشانده بوی و امور دین تو معتدل شده بود ایمان بیوقوف با فتنه بود مؤمنان بنو ثابت کردید بود پس پیش رفتی پیشی دور و در از غیب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی یعنی شدید پس مصیبت نوازان بزرگ تراست که گریه ندانند که ندان را عظیم شد مصیبت تو در آسمان در هم شکست مردم را پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مؤمنان کهنی و پناهی بگو بکافران غلطت و خشم بودی پس خدا ترا بر پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از انبیا مصیبت تو محروم نگرداند بعد از تو که راه نکرده اند پس مردم شاکت شدند گوش دادند سخن او را و او میگریست و اصحاب رسول خدا بگریه او میگریست چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند بنافتنند در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین از دنیا رفت امام حسن بر منبر برآمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت داد نمود و فرمود که از میان شما مفاد رفت کرده است مردی که سبزه نکرده اند بر او در کمال آن پشیمان بر وایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قمرن نازل شد در این شب عیسی با شما بالارفت در این شب یوشع بن نون شهید شد در این شب یونس شهید شد بعد از آن شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بگو بپشتی که از او صبا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود بد رسیده حضرت رسالت چون او را بپشتی مفرسند علم خود را بدست او میداد چنین میل از جانب داشت و صفت میخواست از جانب چپ و بر میخواست تا حقیقتی فخر را

10

بدست و جاری میگردد طایفه و نشر میراث نگذاشته مگر هفتصد درهم که از اعضا های و زیاده آمده بود بخواست کثیری از برای
 اهل خود بخرد بر وایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد بدو سینه دره صیبت و اهل شرق و مغرب صاحب تفریه اندازند مطبوعه
 مرد صر خود را پیش گرفته بران حضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت اهل مسجد خوش بر آوردند پس فرمود هر که مرا شناسد
 شناسد و هر که نشناسد منم بپوشانم. مصطفی منم بپوشانم پسر منم بپوشانم پسر دایمی بپوشانم خدا منم بپوشانم پسر منم بپوشانم پسر
 حنفی عالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیت که حق تعالی و ربش را از ایشان دفع کرده از کاهان پاک کرده است بشنا
 و پاک کردنی منم از اهل بیت که جبرئیل بر ایشان نازل میباشد سم از اهل بیت که حق تعالی نمودت و ولایت ایشان را واجب گردانید
 است چنانچه فرموده قل لا استعالمکم علیہ اهل الا المودع فی الشریع و من یغیر حنته نزد له بها حنتا این حنته و وقت ما اهل
 بیت است پس فرمود که خردا مرا خدایم رسول خدا که بعد از او و از ده امام ائمه است و برگزیده گان او خواهند بود که همه
 شهید خواهند شد بنده شیران حضرت از منم بپوشانم پسر منم بپوشانم پسر دایمی بپوشانم خدا منم بپوشانم پسر منم بپوشانم پسر
فصل پنجم در بیان احوال ائمه مختصین است بنام علی بن ابی طالب در احادیث معتبره از حضرت امام
 محمد باقر و امام جعفر صادق و ائمه است که بی گند و تاته ضایع از ذوق ولایت و نابور و فانی حضرت امیر المؤمنین ابن ابی طالب و زنا
 بود از قبل از مراد نمیکشید که نام دارد اینها سبب نسب و و احمید بنم و فانی و ائمه است که بی گند و تاته ضایع از ذوق ولایت و نابور و فانی
 و اولاد پیغمبر را مکرر و یاد داند و قریب است از حدیث امام محمد باقر و روایت کرده است که چون ابن ابی طالب را نزد امام
 حسن آوردند و گفت که با شماست که کرده بودم که بدو نرسانم و فانی بپوشانم خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر غفوی میروم
 پس در معاویه او را بنشیند بر سر تاق و ترا از شر و راحت میدهم و از بنو قوی ام حضرت فرمود که ترا و دین منم بپوشانم پسر منم
 پیش و بپوشانم بدست مبارک خود کردن انما لغو را زد در کتاب فرجه الغری روایت کرده است که عبدالله بن جعفر از حضرت امام
 حسن الثمالی فرمود که فاضل انما لغو را با و گذاشت چون و حضرت بافت بنی در اقصی سرج کوز و در چشمهای بن بپوشانم گفت بپوشانم
 الله خلق الانسان من طین ای پسر برادر او و پسر کرم سیه و دیده من بپوشانم پسر حکم فرمود که دستها و پاهاش را بربندند و سخن نه
 گفت چون حکم کرد که زبانش را ببرند بخرج اما مردی از حاضران با و گفت بدشمن خدا افتد زده اید که بپوشانم و دستها و پاهاش
 را بربندند بخرج نکردی از بربیدن زبان بخرج میکنی و گفت ایها فلان من بخرج برای بربیدن زبان نمیکم و لیکن گرا هست دارم از آنکه
 اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را باقی شوخند و گفت کوی یک که روایت
 اول واضح و افسوسنا پیش از فرجه الغری روایت کرده است که چون انما لغو را بخدایت حضرت امام حسن آوردند گفت بخوام سخن
 گوش بگویم حضرت با نمود فرمود که بخوان صدق شدت عداوت گوش مرید ندان بکند انما لغو گفت بخدایت سوگند که اگر مرا بپوشانم
 میداد گوش را بپوشانم و در بعضی روایت کرده اند که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند
 و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را سوگند داد که بخوام کشته یاب و مرا بکشد زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون
 آمد خوششان و احباب خود را جمع کرد با ایشان در کشتن انما لغو مشورت نمود عبدالله بن جعفر گفت فیما بد دستها و پاها و زنا
 او را ببریم و بعد از آن او را بقتل رسانیم و بپوشانم گفت او را اول بر بادان می باید کرد و او را باقی شوخند دیگر گفت
 او را زنده ببرد و می باید کشته تا برادر پسر حضرت امام حسن فرمود که من امثال امیر را بخود می نمایم در حق او بکشتن نمیشد
 برا و میری تا بمیرد بعد از آن جسد پلیدش را باقی میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که اگر بپوشانم
 خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم دودین کردی و بپوشانم و از اینهم فرستاد بر وایت دیگر حکم کرد که
 او را کردن زدند و ام هشتم دحضر اسود نخفته از حضرت الثمالی فرمود که جسد پلید او را بپوشانم و از باقی بسوزانم و اثنی دل
 خود را فرو نشانم ان حضرت الثمالی او را قبول نمودن بپوشانم و از باقی بسوزانم و کشف القمه روایت کرده است که
 چون انما لغو ان حضرت صریب زدا و و انبیران حضرت حاضر کردند حضرت با مملو گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در
 دین کردی انما لغو گفت که شهنشیر خود را چهل صباح زند کردم و بر هر اب رادم از خدا سوگند کردم که بدترین خلقی زبان بکشد خفته
 در جواب انما لغو فرمود که دحای بنو منجاب شده است و تو که بدترین خلقی هستی شمشیر کشیده خواهی شد پس بپوشانم امام حسن

در بیان احوال و احوال حضرت زین العابدین

۸۳۱

فرمود که چون من از دنیا بروم بر دم این ملعون دانه شتر و فضا من کن قطب را و نهی این شهر شوب و علی بن حبیب را و دینی را این
 دنا و دین کرد مانند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دوش مقام ابرو هم جمع شده بودند و کسب انعام
 ایشان پرسیدم گفتند که راهی سلمان شده است چون بنزد یک مدم مرد پیری دیدم با جبهه عظیم پشیمه پوشیده بودند و کلاه
 پشیمه بر سر داشت و در برابر مقام ابرو هم نشسته شنیدم که می گفت من در کار در راه صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا
 نظر می کردم ماکاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا برآمد بر سنی نشست که از میان دریا بلند شده بود و نهی کرد پس ریه اش را
 از کلوای و افشاد نگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برکت باز ریه اش را نهی کرد چون چهار مرتبه چنین کنی کرد کرد ما
 و بیکدیگر پیوسته مردمی شد ایشان من از آن حالت تعجب می کردم بعد از ساعتی مرغی باز گشت و ریه او را جدا کرده فرو برد و
 پرواز کرد پس برکت باز ریه دیگر را برداشت باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرده همه آن مرغ را فرو برد و پرواز کرد
 پس تعجب من زیاد شد ایشان شدم که چرا از آن خرد پرسیدم که تو کبھی بجز در آن سنگ نظر نمی کردم ماکاه دیدم مرغی
 برکت ریه بدن آدمی نهی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم مردمی شد ایشان من بکار در دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کبھی مرغی را
 نکفت پس گفت بخوانند که ترا خلق کرده است مگو که تو کبھی گفت من این می گفتم بگو که عمل توبه بوده است که باین غدا به
 من باشد که گفت علی بن ابیطالب را کشته ام خویش این مرغ را بر من موقوف کرده است و از چنین خدای منبکند تا روز قیامت این
 شهر شوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید را ملعون را در کودکی انداختند پوسیده اهل کوفه صدای فریاد
 و ناله از آن کودکان میشنیدند در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود
 چون مرا می بینید بر دند با شماان پیغمبر شنیدم صورت علی بن ابیطالب را در آن جادیدم گفتم ای مجتهد من جبرئیل این چه صورتی است
 ای محمد مانند که خواستند بصورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر امداد و پند و پر
 منده میشوند بنظر کردن علی بن ابیطالب که بر شرم جنب تو می آید و خلفه و امین و وصی او است پس ما را از این منع و بپوشد
 کوهان بنظر کردن بصورت آن حضرت پس حقیقت صورت آن حضرت را از نور قدس خود افروید و ملائکه سب و روزان صورت
 را از بارت می کشند هر امداد و پند بنظر کردن با صورت منع میشوند پس حضرت صادق فرمود که چون این علم ضربت
 بر کوهان آن حضرت زد در همان موضع از آن صورت اثران ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر امداد و پند که نظر میکنند
 بکوهان صورت اثر ضربت و اما شاهد می نمایند گفت میکنند بر آن اثران حضرت چون حسین بن علی را شهادت کردند ملائکه فرمود
 امداد جسد مقدس آن حضرت را با شماان بر دند و نهی که صورت امیر المؤمنین باز داشتند پس هرگاه ملائکه ببارت صورت
 امیر المؤمنین بنمایند امام حسین را الوده بخون مشاهده میکنند گفت می کشد بر بزرگ و این زیاد و سا بر آن ملائکه آن حضرت
 مسخر است تا روز قیامت و اگر گفت که چون حضرت صادق این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون باشد باید
 که روایت نکند مگر بکسی که اهلان بات باشد **باب چهارم در بیان احوال و احوال حضرت زین العابدین**
 هکذا و قرین العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی و در آن چند فضل است فضل اول در بیان ولادت و وفات و تعداد و اسم و
 لقب و کتب و حلیه و شایان حضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علماء ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن در
 شب سه شنبه نهم ماه مبارک رمضان سال هجرت واقع شد بعضی سال دویم نیز گفته اند امام شریفان حضرت شیخ
 و در نوزده اسم آن حضرت شریف است زیرا که شهر در لغت عرب حسرت است و نام پسر بزرگ هر زن نیز شریف بود و کتب آن حضرت
 ابو محمد است بعضی نیز ابو الفانم گفته اند و الفان بن حضرت سید و سبط و امین و محبت و بروفی و ابرو و زکی و مجتبی و زاهد
 وارد شده است این بابویه بسند امام معین از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد حضرت
 فاطمه حضرت امیر گفت که او دانی بکار گفت سفت نمیکردم در نام او بر حضرت رسالت پس او را در جاش زردی میچیدند به
 خدمت حضرت رسالت او زدن آن حضرت فرمود که من شما را نمی کردم که در جامه زرد نه میچید او را پس اینجامه زرد را انداخت
 و آن حضرت را در جامه سفید میچید بر روایت دیگر زبان خود را در دهان او کرد و زبان آن حضرت را می کشید پس از این
 المؤمنین پرسید که او را چه نامی گذاشته آن حضرت عرض کرد که بر شما سفت نمیگردد و نام جناب رسول فرمودند که

در بیان احوال و احوال حضرت زین العابدین

در بیان پنج ولایت و شهادت امام جعفر صادق

۹۲۱۱

من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیکرم پس خواهم کرد بجزیرتیل که از برای محمد پسرش تولد شده است برویشوی زمین سلام بفرماید
برسان نهبت و مبارک باد بکوی بکو که علی نسبت بشو بمنزل هرونست بموسی پس او را میگویند کن باسم پسر هرون ان حضرت فرمود
که اسم او چه بود جبرئیل گفت اسم او شبیران حضرت فرمود که لغت من عربیست جبرئیل گفت حسن نام کن پس او را حسن نام کردند
که شبیر در لغت عربی حسن است چون امام حسن متولد شد حق تعالی بجزیرتیل وحی کرد که پسر از برای محمد متولد شده است برو
او را نهبت و مبارک باد بکوی و بکو که علی از نو بمنزل هرونست از موسی پس او را بنام پسر دگر هرون متعی کردند چون
جبرئیل نازل شد بعد از نهبت پیغام ملک هلام را بحضرت خبر الا نام رسانید حضرت فرمود که نام ان حضرت چه بود جبرئیل
گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربیست جبرئیل گفت او را حسن نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسن نام کردند انضا
ببند های معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اشما بنبت عیسی گفت چون امام حسن متولد شد من فاطمه بودم
حضرت رسول آمد گفت ای اشما بیا و فرزند مرا پس ان حضرت را در جامه زردی بچیدم بخد مت حضرت بودم حضرت فرمود
که من نمیگویم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زردی بچید پس او را در جامه سفید بچیدم بخد متان حضرت
بودم پس در کوش داشت از ان گفت و در کوش پیش افتاد گفت از حضرت امیرالمومنین پرسید که بچه نام او را متعی کرده
جنابا میر گفت که بر تو سبقت نکرده نام او ولیکن بخواشم او را عرب نام کن حضرت رسول فرمود من نیز سبقت نمیکرم در
نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی الاعلی ترا سلام میرساند و میرساند که او را باسم پسر بزرگ هرون
متعی کرد ان حضرت او را حسن نام کرد چون روز هفتم شد حضرت رسول دو کوسند بلوا از برای عقیقه او کشت با شما که فایده
بود بکران بایک شتریم داد سرش را تراشید مگو سرش را با نقره کشید تصدق کرد سرش را بخون که بوی خوش بود الوده کرد
فرمود ای اشما خون عقیقه را بر سر فرزند ان مالیدن از فضل جا هلتا اشما گفت بعد از یکسال امام حسن متولد شد
حضرت رسول آمد فرمود که ای اشما بیا و پسر مرا پس ان حضرت را در جامه سفید بچیدم بخد متان حضرت بودم باز
از ان واقعات در کوش داشت و پیش گفت در دامن خود گذاشت کرین اشما گفت پدر و مادر دم فدای تو باد کریمه تو از جهت
حضرت فرمود که بر این فرزند خود نمیکرم اشما گفت که در این شاعت متولد شده است یا رسول الله ان حضرت فرمود که
بخی کنند و ستم کنند او را شنید خواهند کرد بعد از ان خدا شفاعت مرا بایشان ترسانند پس گفتای اشما این خبر را بایشان
میرسان که او تازه فرزند زاده شده است و شنیدن این مصیبت با وضو میرسانند پس فرمود که با علی او را چه نام کرده عرض
کرد که بر شما سبقت نمیکرم حضرت فرمود من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیکرم پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی
الاعلی ترا سلام میرساند و میرساند که او را باسم پسر کوچک هرون متعی کن پس حضرت او را حسن نام کرد و روز هفتم دو کوسند
از برای او کشت فایده را بکران کوسفتند با یکدیگر عطا کرد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد بار خوات بر
سرش را لید فرمود که خون عقیقه مالیدن از فضل جا هلتا اشما گفت از ان حضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان
حسن و امام حسن مگر بقدر مدت حمل در احادیث معتبره بسیار فاطمه بنی خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده اند
که ان حضرت فرمود که من حسن و حسن دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبیر و شبیر متعی سلختم برای کرامت و بزرگواری
ایشان نزد حق تعالی روایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسن که در شکم فاطمه شهید شد متعی کرد ایندم باسم سه
پسر هرون شبیر و شبیر و شبیر برای آنکه علی بمنزل هرونست بن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق
بعد به فرستاد برای حضرت رسالت نام امام حسن را با جامه حریری از جامهای طیب روایت دیگر نام ان حضرت را بر سر
نوشته بود فرستاد حضرت رسالت نام امام حسن از ان اشتقاق کرد انضا از امام رضا روایت کرده است که نقش بکران
حسن بود بر او بنویسند الله بود و بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس به حضرت رسالت عرض کرد
که من در خواب دیدم که پاره از تن خود را من من بود حضرت فرمود انشا الله فرزندی از برای فاطمه بهم خواهد رسید تو نگذر
تربیت او خواهی شد پس در آن روزی امام حسن متولد شد ان حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قسم پسر عباس ان حضرت
شیرد همد فطبت را و ندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت می آمد نزد فرزندان شیر خواره فاطمه

در بیان بعضی از فضایل آنحضرت

ابن دهاق بفرشتان خود داد و دهان ایشان می نمکند فاطمه را می گفت و ایشان را شهر مدینه این شهر شوب از کتب مخالفان روا
روایت کرده است از ابوهریره که راهی می پیدینه آمد بر شری سوار گفت مراد لالت کند بخانه فاطمه چون بدو خانه فاطمه رسید
گفت بدختر رسول خدا و سپردن او را برای من بیرون و فاطمه حسن و حسین را بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید و بگریست
گفت نامهای ایشان در نور به شهر و شهر است در اینجا طایب طیب است پس از صفات حضرت رسالت سوال کرد چون تمام
اورد موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آن حضرت کلام شهادت گفت مسلمان شد ایضا از جماعی روایت
کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بر کوا می نگرید بده بود از معجزات ایشان چنانچه کسی باین محمد و علی می بین
نشده بود حق تعالی در قصه پیغمبر ما بد که ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم در کتاب عبود المعجزات روایت
کرده است که فاطمه امام حسن و امام حسین را از دین چپ زاید و مریم عیسی را از دین راست زاید کابنی نبند های معبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین قوی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را ترا
بوزن مگر سر ایشان نقره تصدق کرد و چند حدیث از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول برای ایشان قوی بخت
خود کشت مگر سر ایشان را با نقره وزن کرد نقره را تصدق کرد چون عقیقه امام حسن را می کشید این دعا خواند بسم الله عقیقه
عن الحسن اللهم خطها بعظمه و لحمها بلحمه و دنها بدسره و شعرها بجمع الله اجمعها و فاطمه و محمد و آلها ایضا بسند معتبر از حضرت امام
رضا روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد جبرئیل بر این غنیمت در روز هفتم نازل شد امر کرد آن حضرت را که
او را نام و کتبت بگذار و سرش بپوشد و عقیقه از برای او بکشد و کوشش را موراخ کند در روزی که امام حسین متولد شد
نیز جبرئیل نازل شد باینها امر کرد آن حضرت بقبل آورد فرمود که دو کبوتر بکند ایشان را از جانب چپ سر و سوراخ
کوشش راست را در نقره کوشش کرد و کوشش چپ را در بالای کوشش در روایت دیگر وارد شده است که آن دو کبوتر را در میان
سر ایشان گذاشته بود ندایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت را عیال بر آورده و کشت
نام بر زمین آورد نامهای دلچسب همه دو کف بود چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این
نصبت هفت رکعت اضافه کرد حق تعالی از برای او اجازه فرمود در رکعت الثمیه روایت کرده است و نک مبارک جناب امام حسن و
و سفید بود و بد های مبارکش کشاده بسیار سپا بود و دود مبارکش موار بود و بر آمد بنور خط مبارکی در میان شکر
آن حضرت بود و پیش مبارکش اینوه بود موی سر خود را بلند می گذاشت کودکان آن حضرت در نور و صفات مانند نقره صفت
زده بود سرهای استخوان آن حضرت کند نبود میان دو شهادت کشاده بود و میانه بالای بود از همه مردم خوش و نر بود و
خطاب بسیار میکرد و موهاش میخند بود بدن شریفش در نهایت لطافت بود ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است
که جناب امام حسن از منرا سینه بچهره رسالت شبیه تر بود از سایر مردم جناب امام حسین دو سار بدن بان حضرت شبیه
نر بود **فصلی و ثانی در بیان بعضی از فضایل آن حضرت** ایشان بن بابویه و دیگران از کتب مخالفان
روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود هر شری و زور کار عالمیان را بر زمین می زنند و بر
دو منبر از نور بنا و رند که طول آنها صد مایل باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است یکی را در جانب راست هر شری گذازند و دیگری را
در جانب چپ پس جناب امام حسن و امام حسین را بنا و رند امام حسن بر یکی از آنها با چند و حسین بر دیگری حقیقه هر شری
خود را بایشان زمین دهد چنانچه هر زن خود را بدو کوشواره زمین میدهد ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که مردی
از اهل عراق نزد عیبه بن عمر آمد پرسید اگر کسی بقیه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنی که این مرد املاست
آنخون بقیه سوال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت شنیدم که می گفت حسن
حسین دو کل بوسه شان منند در دنیا محدثان خاصه و عامه با ساینده ثواب روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که هر
و حسین سید جوانان اهل بهشتند در دنیا و آخرت و روایات مند مود است که بدو ایشان بهتر است از ایشان ایضا از طریق خاصه
عامه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود هر حسن بچشم من مایه و علم خود بچشم من وجود و رحمت خود را این بابویه
از طریق مخالفان از این عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین دو نقره بود که میان آنها بر بود از زکوا

در بیان بعضی از فضایل آنحضرت

۱۳۹۰
در بیان فضایل آنحضرت

در بیان فضایل آنحضرت

بالجبرئیل ایضا این بابونه و دیگران روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را بخندیدند
حضرت وارد فرمود که یا رسول الله اینها چیزی می توانند بگویند یا ایشان ده حضرت فرمود با امام حسن دادم هببت و بجز
خود را با امام حسین دادم جرات و بخشش خود را بپروایت دیگر خواص و شجاعت خود را این بابونه پسند معبر از امام رضا
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزندان کمال است برای هر کس در کل من در دنیا حسن و حسین اند ایضا پسند معبر
ان حضرت روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود حسن و حسین چیزی نیستند که از من اند بعد از من و بعد از ایشان و مادام
همین زنان فلان زمین است بشیطان و دیگران بطریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود هر کس
حسن و حسین را دوست دارد و دوست بخشنود که مراد و سنت داشته است در کتاب کفایه از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آن
جناب حضرت امام حسن و امام حسین گفت که شما امامان بعد از من و همین جوانان اهل بیتید و معصومان و کما هان خدا
شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی. این بابونه و شیعیان و دیگران ایشان پسند شما معبر بسیار روایت
کرده اند روزی حضرت رسالت امام حسین و امام حسن را امر فرمود که کشتی بکشد باید که بگویند حضرت رسالت میفرمود ای حسن
حسین را بر زمین زد حضرت فاطمه گفت عجب ازم که چگونه بزرگوار کردی که بگویند حضرت میفرمود من حسن را بخور
میکنم و جبرئیل چنین را تعریف میکند در کشف الغم از کتب مخالفان روایت کرده است که اهل محمد فتنه داشتند چون جبرئیل
بی آمد برای و میگشردند بر روی آن می نشست بر آن قطعه غیر جبرئیل کسی بگریختند. این باستان میفرماید آن قطعه را به
پسندید چون پروا می کرد از باطای و پرها میخفت حضرت رسول آنها را جمع میکرد در دست حضرت امام حسن و امام حسین
داخل میکرد انشاء در کتاب حله الاولیا روایت کرده است که روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را برد و شش خود موز
کرده بود میگفت هر که مراد و سنت دارد باید که این را دوست دارد ایضا بطریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره میگفت
من هرگاه امام حسن را ببینم ابواب دایم می شود زیرا که روزی حاضر بودم که او در میان مردم و در آن حضرت رسالت
نشست بر آن حضرت دهان او را باز کرد دهان خود را بد دهان و چنانکه میفرمود که خداوند من او را دوست میدارم و دوست
دارم هر که او را دوست میدارد سه مرتبه این سخن را گفت این بابونه پسند معبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که شیعیان امام حسن
و امام حسین در خانه حضرت رسول بودند بازی میکردند تا آنکه اکثر شک داشت پس آن حضرت با ایشان گفت بروید نزد
مادر خود چون بیرون رفتند بر روی ایشان ظاهر شد ایشان را و دوشی میداد تا نبرد مادر خود رفتن چون
حضرت این حالت را دید فرمود خدایم که خداوند بر آن کرامی داشته است ما اهل بیت را این قولونه پسند معبر از حضرت امیر
المؤمنین روایت کرده است که جناب رسول فرمود یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین را آنکه دیگران را
نیکند از ایشان دوست دارم بدو سبب که بزرگوار مرا کرده است دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست
دارد بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که هر که بن حضرت گفت روزی حضرت رسول بنی گفت هر چه برادر دل
ادی محلیت پیچ خرد دل من محل این دو پسر و اندام و بعضی حسن و حسین هر آن گفت توانی قد ایشان را دوست میداری آنحضرت
فرمود ای عمر این آنچه تو می بینی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدو سبب که خدا مرا امر کرده است محبت
ایشان ایضا روایت کرده است که ابوذر میگفت که اگر کرد رسول خدا مرا بدوستی حسن و حسین پس من ایشان را دوست میدارم
هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ایشان را دوست میدارم ایضا روایت
کرده است که ابن مسعود میگفت شنیدم از رسول خدا هر که مراد و سنت دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی
امر کرده است محبت ایشان ایضا پسند معبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هر که خوا
چند در زند بفرموده الوافی که حق تعالی در قرآن فرموده است که کشتن ندارد پس باید که علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست
دارد بدو سبب که حق تعالی ایشان را در غرر عظمت و جلال خود دوست میدارد ایضا از حضرت صادق که از حضرت رسالت
فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بپاید در رکاو هیچ کس نیست باشد و شفاعت من با او نباشد
ایضا پسند معبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت حضرت امام حسن و امام حسین

در بیان فضایل آنحضرت

در بیان بعضی از فضایل آنحضرت

گفت فرمود مگر که دوست دارد این دو پیش را من او را دوست میدارم و پدر و ماد را ایشان را پس و با من خواهد بود و در روز
 من در روز قیامت شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد
 من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گردد
 و هر که آنها را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد داخل
 بهشت نکند اینها از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد حسن و حسین آمدند بر پشت آن حضرت
 سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدام گرفت چون باز بچند رفت باز ایشان سوار شدند چون از
 نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از دانه های خود نشاند فرمود هر که مرادوست دارد باید که این دو فرزند مرادوست دارد اینها
 از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین دو گوشوار مرشد فرمود که هشت با حق تعالی گفت
 که در من نیکی کرد اینده ضعیف و مناکین را حق تعالی با و نداد کرد که با راضی نباشی که من رکنهای ترا بخت داده ام بحسن و حسین
 هشت بر خود بالبدجنان چه عروس بر خود میباشد اینها روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده می رفتند
 هر که ایشان را میدید بد خود را بر زمین می افکند پیاده میشد پس بر بعضی از مردم که آن آمد گفتند پس بعد از این و خاص که بر ایشان
 است پیاده رفتن را حق تعالی بخواهم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده می روند پس سعد بن ابی امام حسن عرض کرد از ایشان
 الناس کرد که سوار شوند آن حضرت فرمود که ما نماند کرده ایم که پیاده برویم سوار می شویم ولیکن از راه دور می رویم تا برویم
 و سوار نباشد اینها شیخ مفید بسند معتبر از بابین عبد الله روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمدند
 حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بودند فرمود که این دو پیش خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کرد
 و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت بر عطا کردستم و منعی که در سوال کردم که بگردانند ایشان را طاهر و مطهر
 از کماکان و جنبها و پاکیزه گردانند از اخلاقی و عیبه پس اجابت نمود سوال کردم که ایشان را و ذوق ایشان را و شمعان ایشان را
 از آتش حتم نگاه دارد اجابت من کرد سوال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کرده
 و نقد بر کرده ام امور را نقد بر گردنی بد رستبکه بغض از امت تو و فاحوا هتد کرد بعد های نمود و حق بود و نصاری و مجوس
 و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست بد رستبکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را
 قتل گرامت خود و دنیا و دم و داخل بهشت خود نکند انم بر حث با و نظر کنم در فایمان این شهر شویب روایت کرده است که آن حضرت
 رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوب ترند بگو تو فرمود که حسن و حسین اینها بطریق مخالفان از این مسعود و ابو هریره
 روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت بسوی ما بیرون آمد امام حسن و امام حسین را برد و شهای خوشوا
 کرده بود کافیه ای بر این میوسند و کافیه ای ترا تا آنکه نزد من بیاورند پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری
 فرمود هر که ایشان را دوست دارد مرادوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مراد دشمن داشته است اینها روایت
 کرده است که در بغض از سفیرها اب که شد تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بچند
 حضرت رسول ورد فرمود یا رسول الله اینها کو در کند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن و امام حسین را طلبیدن بان میادند و در هاتش
 گذاشت و نمکدان را سیراب شد پس امام حسین و اطلب کرد زبان میچرخشان در دهانش گذاشت و نیز میکید تا سیراب شد اینها
 روایت کرده است اما از حضرت امیر المؤمنین که گفت روزی حضرت رسالت بفرمود ما آمد پای میادند خود را در میان لیاف ما
 داخل کرد پس حضرت امام حسن را ب طلبید آن حضرت برخواست و رفت بفرمود که بفرمود که داشتیم بدشت با و ک خود
 شهر از برای او و دوشید و در میان قدحی بدست امام حسن را داد پس امام حسین بخواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول بمافند
 منو و حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن چون اقل از کبر
 نمود خواستم که او را بشامد بد رستبکه من و تو و این در نور دیده من و این مردی که خواهد داشت بغض امیر المؤمنین در روز
 قیامت در یکدیگر چه خواهیم بود اینها از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت در روزی حضرت رسالت
 بر منبر میگذاشت اگر به حسن و حسین داشتند پس تا بانه بزرگواران ایشان را گفتند و بر گشت فرمود که از صدای کوبه

44

نشان بلباب شدم که گویا عقل از من بر طرف شد ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر سر منبر
 دو کایه بستانان آن حضرت بمجدد و امامند پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند می افتادند و برخواستند چون نظران حضرت
 ایشان افتاد از منبر برآمد ایشان را در بر گرفتند و در پیش خود نشاند فرمود که فرزندان ما جگرهای ناپسند که بر زمین راه میروند
 بظابط طریق بسیار از بنا برود بکاران روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی در وقت هر پیغمبری از ضلایا و پیروان
 ازین امر از ضلایا و علی برودن آورد بر و این هم که از ضلایا علی بیرون آورد فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند
 خبر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود حسن و حسین مانند منند در دنیا
 من من ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود نشوآورد
 و در میفرمود که بنکون شریف شریف شما بنکون سوارانند شاید شما پدر شما پدر است از شما این حدیث را بسند های بسیار از طرق فاضلان
 حضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت را عرض شد پس جبرئیل علیه السلام از انکود و انار هشت از برای آن حضرت آورد چو
 حضرت رسول خواست که از آن ناول کند در میان آن حضرت تبسّم گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند
 زان مهو ناول کردند و در سنا ایشان نیز تبسّم گفت پس حضرت امیر المؤمنین داخل شدند ناول نمود و در میان آن حضرت
 نیز تبسّم گفت پس مردی از صحابه داخل شد نیز داشت که بخورد در سنا و تبسّم گفت پس جبرئیل فرمود که این طعام است که نه
 بخورد از آن مگر پیغمبر یا معنی پیغمبر یا فرزند پیغمبر ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است که عید بشمارد حضرت امام
 حسن و امام حسین جامه نوی نهادند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده اند غیر از ما
 ما را مزین نمیگردانی حضرت فاطمه فرمود که جامه های شما نزد خطاط است چون بپا آورد شما را مزین خواهم کرد چو تبسّم
 باز نزد مادر خود آمدند طلب جامه عید کردند حضرت فاطمه گریان شد باز همان جواب بایشان گفت چو تبسّم را شد کسی در را
 گویند فاطمه فرمود که تبسّم گفتاید خرد رسول خدا من خطاطم خامهای فرزندان مرا آورده ام حضرت فاطمه در را کشود دید که در
 در نهایت جلال و نهایت و حسن بسیار سالی بسنه بد کشتان حضرت داد بر کشت چون بخانه درآمد دسّال را کشود
 در آن دسّال دو پیراهن و دو دراعه و دو زبرجامه و دو داء و دو قفامه و دو موزه بسیار که عقبه آنها از پوست سرخ بود و بدین
 ایشان را از خواب بیدار کرد جامه ها را برایشان پوشید در آن حالت حضرت رسالت داخل شد ایشان را مزین دید هر دو را در
 کشید و بپوشید بحضرت فاطمه گفت خطاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله آورد جامه ها بشک برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود
 آن خطاط بنود رضوان خازن هشت بود فاطمه گفت که شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود با شما آن نوقت تا آمد بشو
 من و مرا خبر داد ایضا بسند بخلاف این جناس و غیره روایت کرده اند گفتند مادر و زی در خدمت حضرت رسالت نشسته
 بودیم که جبرئیل نازل شد جای از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر گفت اللهم علیک حق تعالی سلام میفرستد بپایان
 جام تحت فرمود امر می کند ترا که باین پیام تحیت کنی علی را و دو فرزند او را چون جام در کف حضرت رسول درآمد بقدّر
 الحی بخیر آمد سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزرگان جادی کردند که بسم الله الرحمن الرحیم طه سا
 انزلنا علیک القرآن لتشیق فی بوسید از حضرت رسالت پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین داد چون بدست امیر المؤمنین
 درآمد بشنید گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما اولکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقفون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
 را کفون پس حضرت امیر المؤمنین از بوسید برسم امامت و تحیت بحضرت امام حسن تسلیم نمود چون بکشتان حضرت در
 آمد باز بخیر آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم عمّ بیا تلون عن النبأ العظیم الذی هم منه مختلفون فی جناب امام حسن را
 بوسید و بر وجه تحیت بجناب امام حسین داد چون بکشتان بجناب درآمد بزرگان که یا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اله الا الله
 علیه اجاب الا المودة فی القریب این بحضرت رسالت داد باز بخیر آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض
 ما انرا به پس انجام در کفان حضرت ناپیدا شدند ما نسیم که با شما آن بالا رفت با بومین فرود رفت ایضا از طریق ایشان
 روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه سرخی اندازد و بپوشان حضرت نشست گفت السلام
 علیکم یا اخی الله و بپوشان امیر المؤمنین نشست گفت السلام علیک یا اخی رسول الله پس بر دست هر یک از امامان حضرت

حسین گفت السلام علیک یا خلیفه الله حضرت فرمود که چو از دست ابو بکر نه نشستی این رخ بیدرت حق بگفتن من بزرگ منی نیستیم که معصیت خدا دادان کرده باشند چگونه بودستی نشستم که معصیت خدا بسیار کرده باشد عامه و خاصه بطریق متوازن و روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که جناب امام حسن و امام حسین و امامانند خواه قیام یا مراقبت نمایند و خوا از جو وظایم پنهان دارند ایضا از کتاب حایه الاولیاء و مستند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که در روزی حضرت رسالت و احوال نزول و حی هم رسید چون باز آمد فرمود که ملک یومین نازل شد که پیش از این هرگز نبوده است پس بود از حقیقه و حضرت طلبید که بر من سلام کند بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل پیشینند و فاطمه بهترین زنان اهل پیشین است با سنانند بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت بیجناب امام حسن گفت که شبیه کرده باده با من در صورت و سیرت ایضا بسند ما بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز ایستاد جناب امام حسن در جلوی او بود چون پیش رفت جناب امام حسن برد و شش و سواد شد حضرت سجود را طول داد و از وی گفت که من سربز داشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده آن حضرت چیست دیدم که جناب امام حسن بر کتف آن حضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده و طول دادی بجدی که پیشتر نقد طول نمیدادی تا کمان کردیم که در سجده و حی بر تو نازل شده است حضرت فرمود که و حی بر من نازل نشد و لیکن این پسر من برد و شش من بود بخواسم که او را بغیر کنم در فرود آمدن باین سبب سجده و طول دادم بروایت دیگر با جناب گفتند که تو این پسر را رعایت میکنی که دیگران نمیکند حضرت فرمود این در میانه من است ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده اند که جناب رسالت فرمود هر که خواهد نظر کند پیشتر و بهتر جوانان اهل پیشین پس نظر کند بسو حسن علی شیخ طبرسی از این حقیقت روایت کرده است که روزی جناب رسالت بدو خانه فاطمه رفت من در خدمت آن جناب بودم پس به سرینه نعل کرد جوابی نشنید پس بزد پای دیوار آمد نشست من در جلوی او نشستم ناگاه جناب امام حسین از خانه بیرون آمد روی متورش را شسته بودند و قار و هاد و کردنش بیسته بودند پس آن جناب دستهای خود را کشود و بلند کرد آن جناب را گرفت و بر شیشه جناب انداخت و بوسید گفت این پسر من سست و بزرگوار این امت است شاید که حق بقرکت و اصلاح کند میان دو گروه این امت در کشف لغوه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلمان هاشمی گفت من روزی در مجلس هرون الرشید بودم پس نام جناب امیر مکه ^{عزیز} مکه گوز شد هرون گفت مردمان کمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدانم نه چنین است بدین شب که خبر داد مرا پدرم از پدر زانش که عیسی الله بن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند بخدا شکایت که عیسی نام بگذاشته اند پس فرمود گریه مکن پدرت فدای تو باد بدو رسیده که آن خداوند بکدام ایشان را خوا کرده است با ایشان مهربان تر است از تو پیشتر آن جناب فرمود خداوند اگر ایشان بدو بارفته اند ایشان را حفظ کن اگر نه حاضر رفته اند ایشان را بسلامت دار پس پیرش نازل شد گفت ای احمد فکین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان در خطبه بنی النجار بخواب رفته اند حق بقر ملک برای ایشان موکل کرد است که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخواست و ما هم برخواستیم تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم دیدیم حسن دست در کردن حسین کرده بخواب رفته اند ملک ملک مال خود را بر روی ایشان کشیده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت مردم چون ملک را نمیدیدند کمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابو بکر و ابوقریب انصاری بخدشتان حضرت آمدند گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بیا نمیدهی که با او نویسنم شود حضرت فرمود بگذار با ایشان که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود امروز ایشان را مشرف گردانم بان چه خدا ایشان را مشرف گردانیده پس خطبه داد اگر فرمود ایها الناس میخواهند که خبر دهم شما را بگو که بهتر است از همه کن از جهت جد و جد گفتند بلو یا رسول الله حضرت فرمود و حسن و حسین چنین اند جلالت رسول خداست و جد ایشان خدیجه کبری و خضر خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهد خبر دهم شما را بگو که بهترین مردم

در بیان بعضی از فضایل حضرت

۵۴۱

ایشان جهت پدر و مادر گشتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین این دو پسر را بشان علی بن ابیطالب و مادر ایشان
 و دختر محمد بن فرمود و میخواستند خبر دهم شما را بپنهان کردن مردم از چهره هم و غم گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و
 حسین چنین اند که غم ایشان جعفر طیار است و غم ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که ایها الناس میخواهند خبر دهم
 شما را بپنهان کردن مردم از چهره خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند که خالوی ایشان فاطمه فرزند
 رسول خدا است خاله ایشان زینب بدمند که پدر ایشان در حبش خواهند بود و جد ایشان در حبش خواهند بود و جدّه ایشان
 در حبش خواهند بود و خاله ایشان در حبش خواهند بود و عمّه ایشان در حبش خواهند بود و خود در حبش خواهند
 بود و دستان در حبش و دوشان در حبش خواهند بود اینها بطریق ایشان از ابن عباس روایت کرده
 که حضرت رسالت فرمود در شب معراج دلم بود در حبش نود و نه بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خداست
 حسن و حسین برگزیده خداوند و فاطمه کثیر برگزیده خداست و برده شمس ایشان است نعمت خدا اینها بطریق ایشان از عیسی
 الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین در حبش و قفسه سفیدی خواهند
 که شفقش عرش خداوند و زمین باشد در کتاب فردوس از اخبار که از کتب معتبره نقل شده است عایشه روایت کرده است که حضرت رسول
 فرمود جنت الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که ای امر از من تنگدانی و حال آنکه در من سائی گردانیده بنوکاران و پرهیزکاران را
 پس حق تعالی جواب داد که ترا از این دادم بحسن و حسین در کتاب ایشان است مطلق بنده مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت
 را بطعای دعوت کردند جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند در آشیای راه امام حسن و امام حسین که باز میبکند پسران حضرت از
 صحابه پیش افتاد دستانهای خود را کشود که آن امام معصوم را بکشد و او از روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید حضرت از پی
 او میرفت و میخندیدند اما آنکه او را گرفت پس بکشد و او بر سر او گرفت و بکشد و او بر سر او گرفت و بکشد و او بر سر او گرفت و بکشد
 بوسید و فرمود که حسن از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد حسن و حسین دوست دارند
 اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزندان صالح کلمه ایشان را
 که در میان بندگان خود میگویند است و کلین در دنیا حسن و حسین اند نام کرده ام ایشان را بنام دوستی بر این است
 و شبیر در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم حضرت
 امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در خدمت آن حضرت بودند ناگاه خبر ایشان را شنیدیم پس باین جانب آمدند
 پس حضرت او را بویید بعلی بن ابیطالب داد پس علی از او بپرسید بجناب رسالت داد پس او گرفت و بجناب امام حسن داد پس امام حسن
 بویید و باز بجناب رسالت داد او گرفت و بجناب امام حسین داد پس امام حسین بویید و بجناب حضرت رسالت داد باز آنحضرت
 بفاطمه داد پس فاطمه از او بویید و بجناب حضرت رسالت داد پس آن جناب از او بویید و از حضرت امیرالمؤمنین داد چون او خواست ده
 کند بجناب حضرت رسول فرمود بدو هدا از دستانش افتاد بدو و هم شد نوری از آن شایع گردید بدینا با سامان اول رسید و وسط بران نوشته
 بود بسم الله الرحمن الرحیم این تحفه ایست از جانب حق تعالی بوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندان زاده
 رسول خدا و امامان ایشان برای دوشان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت این بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
 صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی بیمار شد حضرت فاطمه و سنا امام حسن و امام حسین را دست گرفت و دست امام
 حسین را بدست چپ بعبادت حضرت رسالت و دوشان حضرت در خانه عایشه بود امام حسن و حسین را بشان حضرت نشاند
 و امام حسین بجناب چپ و بدن او را به پای حضرت نهاد چون حضرت بیدار شد فاطمه گفت ای پدر و این وقت جد شما در خواب
 میباشد بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن آن حضرت بپایان گفتند ما در این وقت این جا حرکت نمیکنیم پس امام حسن برآورد و
 ایشان حضرت خوابید و امام حسین برآورد و چپ او خوابید بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود
 از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب مادر با بیرون آمدند و انشب
 ابرق بود باران تند میبارید و برقی میبارید و صدای غمگینی آمد پس ما بجا از ایشان نوری دیدیم و ایشان همه بیدار شدند
 و رفتند حضرت امام حسن بدست و انشب خود دست امام حسین را گرفته بود ایشان میفرمودند بیکدیگر بخیم بکشتن تا بحدیقه

روایت ایشان را بپنهان
 نخواهد بود و می

در بیان بعضی از مکامات اخلاق و شخصیت

۴۴

الحاج رسیده اند چون داخل باغستان شدند حیران گردیدند ندانستند بکجا می روند پس امام حسن با امام حسین گفت بنیاد و بنوا
شوم امام حسین گفت اخبار از باغستان می رسد و در خواب شدند دست در گردن یکدیگر کردند چون حضرت رسالت از خواب بیدار
شد احوال ایشان را پرسید در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و اینجا نهایت پذیر برخواست گفتاهی و سندی مولائی این دو پسر
از کوسنکی از خانه بیرون رفتند خداوند آن دو کپل می برایشان از برای آن حضرت نوری شایع شد حضرت از این نور
ناحد بقیه بنی الحجاز تا کاه دید که ایشان خوابیده اند دست در گردن یکدیگر کردند و در نهان شدت و شدت
می آمد حق تعالی از برابر ایشان انوار اشکافته بود یک قطره باران برایشان نمی بارید و ایشان احاطه کرده بودند ماری عظیم که
موهای آن مار مانند نهایی ایشان بود و وبال داشت که یکی را بر روی حسن و دیگری بر روی حسین کشیده بود
چون نظران حضرت بران مار افتاد تضحیح کردن مار بشنیدن صدای آن حضرت بکناری رفت بخرج دآمد گفت خداوند
کوه منبکرم ترا و مارانکه ترا که اینها فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت با و تسلیم کردم ایشان را
پس آن حضرت فرمود ای جنبه تو از چه طایفه گفت من بیک جنم توست تو فرمود کدام طایفه جن گفت جن مضییعین گروهی از
بنی بلع مرا فرستاده اند برای بقیلم اقیه قرآن که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدند ندانستند از آسمان شنیدم که ای جنبه
اینها پسرهای رسول خدا هستند ایشان را محافظت نما از اوقات و غایات و از حوادث شب روز محافظت کردم ایشان را بنوشتم
کردم صحیح و سالم پس آن ماران آیه قرآن را امون خد و برکت حضرت رسالت امام حسن را برداشت بر دوش داشت خود را با
حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المؤمنین خیر شد و از پی آن حضرت بیرون آمد در راه بان حضرت ملحق گردید
یکی از خطابه آن حضرت را گفت که یکی از این فرزندان را بمن ده تا بارتو سبیل شود حضرت فرمود برو خدا سخن ترا شنیدنت ترا
داشت پس حضرت امیر المؤمنین پیش آمد گفت یا رسول الله یکی از این دو شبلیخ خود را بمن ده تا بارتو سبیل گردد پس رو
کرد به حضرت امام حسن گفت یا امیر روی بدوش بدوش خود گفت با جده بخدا سوگند که دوش ترا بهر میخواهم از دوش بدوش خود
پس بگو حضرت امام حسین ملتفت شد فرمود که یا امیر روی بدوش بدوش خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را
بخانه حضرت فاطمه و او را در فاطمه از برای ایشان خرمائی چندم بنا کرده بود او را در نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند
پس شدند و شاد گشتند حضرت رسول گفت که اکنون برخیزید بدو بایکدیگر گفتی بیکدیگر پس برخاستند مشغول گفتی گفتن
شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول امام حسن را غرض می کنند بر انداختن
حسین میفرماید بیکر حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود ای پدر با اینجا عت میفرمائی بر و کردار بر کوچک تر حضرت فرمود
ای فاطمه با داضی نبوی که من گویم ای حسن حسین را بر زمین زن اینک جنب من جبرئیل میگوید ای حسن حسین را بر زمین زن
این شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبدالله عباس و کاتب امام حسن و امام حسین را گرفت ایشان را اسوار کرد و تخطی داد
گفت که نواز ایشان بشال برو گزنی و کاتب ایشان را میگری سوار می کنی این عباس گفت ای احقر مکن بدان که اینها کشتند اینها
فرزندان رسول خدا هستند و این از غنهای خداست بر من که سعادت رکاب داری ایشان و با فاطمه ام فضل میفرمائی
بیان بعضی از مکامات اخلاق و محاسن دایان حضرت شش ابن شهر آشوب روایت کرده است
که اعرابی نزد عبدالله ابن زبیر و عمر بن عثمان آمد مشکل چند از ایشان پرسید چون میبنداشتند هر یک بد دیگری
حواله میکردند اعرابی گفت وای بر شما مرا مسئله ضرر و رشده از شما میپرسم هر یک بد دیگری حواله میکنند و در بین خدا
چنین کاری روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی کنی و اگر این مسئله را دانند بروند و نزد امام حسن و امام حسین از ایشان
پرسش که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون خدمت ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد جواب شافی شنید خطاب کرد
با عبدالله و عمر و عمر بن چند خواند که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی خود را در دوش خود و در دوش خود را در دوش خود
حسین ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین بر فرزند پیری گذشتند که وضو میبناخت میبنداشتند
وضو میخواستند که وضو را با وضو میبندیدند بی آنکه با وضو را بکنند که وضو میبندیدند و وضو میبندیدند که وضو میبندیدند
که وضو میبندیدند که وضو میبندیدند که وضو میبندیدند که وضو میبندیدند که وضو میبندیدند که وضو میبندیدند که وضو میبندیدند

در بیان بعضی از کلمات خلاف انجمن

۷۴۱

چون این مرد پروینا نشان داده کرد گفت شامرد و وضو را بنکومینا ازین پیر خاها که وضو را بنکومینا ختم در این وقت
از شما یاد گرفتم برکت شما شفقتی که با ما گشت جلد خود دارد بنوبه منبکم بر دست شما ایشان روایت کرده است در مجلسی که حضرت امام
حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن بنکفت در مجلسی که حضرت امام حسین حاضر بود محمد حقیقه برای تعظیم او
سخن بنکفت این بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن عابدترین مردم در زمان خود و فاضل
ترین مردم بود چون پنج مهرفت پیاده مهرفت گاه بود که پابرهنه مهرفت چون مرگ را داده بگردشگریست چون قبر را یاد
میکرد میگریست هرگاه بنیامت و انجا طریقی آورد میگریست هرگاه کدش از صراط را یاد می آورد میگریست چون عرض انجا
و انجی بغالی مذکور میساخت نغمه میزد مد هوش میشد چون بنام می پنداشتند های بدش میلرزید نزد پروردگار خود
هرگاه هشتاد و دو زیغ را یاد میکرد میطلبید و میلرزید مانند کسی که او را مار باغضب کزیده باشد از خدا هشتاد و دو زیغ
میکرد و استغاده از اتش و دو زیغ میفود هرگاه که در قرآن یا احقا الذین امنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک در هیچ حال
کسی را ندانید مگر بنیاد خدا زبانش از همه کسی راست کوی بود بیانش از همه کسی فصیح تر بود و روزی معاویه گفتند امر کن حسن
علی را که بر منبر برآید خطبه بخواند تا بر مردم نفوذ او ظاهر شود پس آن حضرت را طلبید گفت بر منبر بآلار و ما را موعظه کن
پس حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بخواند آورد پس فرمود که اها الناس هر که مرا شناسد شناسد هر که مرا نشناسد من حبی
علی بن ابیطالب و فرزند طهرین زنان فاطمه دختر محمد رسول خدا منم فرزند خدایم فرزند رسول خدا منم صاحب
فضایل منم صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من و برادر من حسین طهرین جوانان
اهل بیستم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و مدینه منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه ملعون ترسید که مردم بخواب
ان حضرت مال کردند گفت ای ابو محمد شریف و طبیب کن این سخنان را بگذاخت حضرت فرمود که با دانا بزرگ نمیکند و کراما انرا
می پزد و سرما انرا طبیب بنکومینا کند باز حضرت بعضی قول بر گشت فرمود که منم پسر پشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا
پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان خرنه چند بگوید که مردم از او برگردند گفت جبر است آنچه گفتی از منبر فرود ای پسران
جناب از منبر فرود آمدن با بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که امام حسن در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای
فرزند رسول خدا ایانو کوبه میکنی و حال آنکه انتم نزلت و قرابت با حضرت رسالت دانی جناب رسول در حق تو گفت آنچه
گفت بیش از پنج پیاده کرده سه مرتبه تمام مال خود را بفقره قحط کرده حتی بکفیل را بزداشته و دیگر نه اهل داده حضرت
فرمود برای و حضرت کوبه میکنم یکی احوال مرا و احوال آن دیگری مفارقت دوستان این بابویه و دیگر بسند کما معتبر
از حضرت صادق روایت کرده اند که امام حسن بیش از پنج پیاده کرده بود محملها و شولان آن جناب را از عقب و میکشیدند
اینضا این بابویه بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که در روزی مردی بثمان گذشتا و بر در مسجد نشسته بود از او
سوال کرد او امر کرد که پنج دو هم با و دادند پس آن مرد گفت مراد دیگری راه بنامه انان اشاره کرد بنا حنه سجد گفت برو نبرد
ایشان از ایشان سوال کن در انجا جناب امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد نبرد ایشان
رفت و سوال کرد امام حسن گفت انچه حلال نیست سوال کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کرده باشند و دیشا و راعا
کرده باشد و بدرد آورده باشد یا فرقی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشاند باشد پس برای کما
پن از اینها سوال میکنی شایب یکی از این سه تا را گفت جناب امام حسن گفت که بخواه دنیا را طلا باشد یا بد دهند و جناب امام
حسین چهل و نه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت و بنابر این امر نبوی عثمان بر گشت عثمان پرسید چه کردی شایب گفت از تو سوال کردم
پنج دو هم بدادی و از من سوال نکردی چون از ایشان سوال کردم آنکه موی بلند در سر او دیدی امام حسن از من چنین سوال
کرد من او را جواب گفتم پس بخواه دنیا را بدی و دیگری چهل و نه دیگری چهل و هشت و بنابر عثمان گفت مثل این جوان از کجا توانی
با نشان از علم از شریک از کرده اند ایشان جمع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند شیخ طوسی بنید معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که دختری از امام حسن و فاطمه کوهی را از صاحب انحضرت تقربیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان
نوشت اما بعد و پسند نامه شما بمن که مرا شایب داده بود بد در میان فلان رخسار جرم صیبت او را از خدا بطلبم تسلیم کرده ام

در بیان بعضی از کرامات و اخلاق آنحضرت

۱۴۰

انصافهای حق و ضایع بر برای او بد و شستکه بد و آورده است مرا محبت مان و از دوده کرده است نواب دوران و غنا
 و ستای که الفت با ایشان داشتم و برادران که ایشان را دوست خود می گاشتم از بدین ایشان شادی شدم و دیدنهای ایشان با
 دوست بود پس مضایبایام ایشان را با کاه فرو گرفت مراد ایشان را بود بلکه کاه مرغان بودند پس ایشان با یکدیگر میجو و دند بی آنکه
 استانی در میان ایشان باشد بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند بی آنکه از یکدیگر میجو و دند و برادران یکدیگر و دند با آنکه
 خاکی ایشان بسیار یکدیگر نزد یکت خاکی بدان ایشان از صاحبانش حالی کرده بود و دستان پادان از ایشان و دگر کوب
 و دند بدیم مثل خانهای ایشان و مثل قراگاه ایشان کاشانه در خانهای حشاشان کنیزان کن کرده بود انداختنهای مالوف
 خود دوری کردند و دستان از ایشان بی شغف مفارقت کرده اند و ایشان برای پوسیدن و کندن شدن و دگر کوب
 افکنده اند این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت برای مملوک که پیش پنهان بان راه رفته اند و ایندکان بان راه
 رفت و السلام صفا و دگران پسند های صبیح از حضرت صادق روایت کرده است که جناب امام حسن روزی بر منبر فرمود
 خدا واد و شهرت یکدیگر و مشرب و یکدیگر و مشرب هر یک از این دو شهرت فساد هر دو لغت است که هر طایفه با حق میگویند بغیر لغت
 دگر یکی من است و جمع لغتهای ایشان را اهل ان شهرت حق و اما می نیست بغیر از من و برادر من حسن قطب و دندی روایت کرده
 است که روزی عیسی بن عباس در خدمت حضرت امام حسن بر سر خوانی نشسته بود ناگاه یکی بران خوان افتاد این عیسی
 از آن حضرت پرسید که بر بال این ملحق چه نوشته است حضرت فرمود بران نوشته است من خداوند یکدیگر میگویند خداوندی نیست
 کاه منبر شتم این را برای جاحق که سنگان که از آنجا بودند کاه منبر شتم بر کوهی از روی غضب که طعنههای ایشان را بخورد پس
 این عیسی برخواست سران حضرت را بوسید گفت این از من کنون علمت در محاسن بران پسند صبیح از حضرت صادق روایت کرد
 است که شخصی نزد حضرت امیرالمؤمنین آمد گفت با امیرالمؤمنین دختری دارم که کسر او را خواستگاری کرده امام حسن
 امام حسین و عبدالله بن جعفر را تو مشورت میکنم بکدام یک بدهم حضرت فرمود کسی را که محل مشورت کرد ندان و امین میباشد
 باید که خیانت نکند حسن زمان و بسیار اطلاعی میگوید دختر خود را بچسین بد که او را برای دختر تو بفرست است شیخ مفید روایت
 کرده است که هیچ کس بخیر و شالت شبیه ترین بود از حضرت امام حسن در کتاب روضه الواعظین و غیران روایت کرده اند
 که حضرت امام حسن هرگاه وضو میبایست بند های بدنش میزد و درنگ میبایست کرد و در این باب با وضو میبایست
 و جواب فرمود که سر او را است کسی را که خواهد که در بندگی نزد خداوند عمرش با بیدار نگه و نکش زد و دمناسش به
 لوز چون بد و منبذ میرسد ای استاد میبکشد طایفه ای بیا بک با محسن فدا ناک المثنی فجا و رغن منیع ما عندک بجهل ما عند
 با کرم یعنی خداوندان همان تو بد و کاه توانستاده استای بنو کردار بد کرد و ایند تواند است و دگر داز بدنها آنچه نزد ما است
 بنیکها که نزد شما کرم و بخشیری در فائق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیزد
 تا انصاف طالع میشد هر چند حاجت ضروری را و او را و میداد این شهرت نواب از حضرت صادق روایت کرده است که جناب امام
 حسن بیست و پنج پیاده و دویست و شصت مائش و با اخلافت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقر دادند بر وایت دیگر
 و دویست و شصت مائش را خود داد و دویست و شصت مائش را بیکای و دویست و شصت مائش را بیکای و دویست و شصت مائش را بیکای
 شده است روزی جناب امام حسن و ضمیمه خود نماز میبرد و منزل ابو ذر و میان مکه و مدینه ناکاه زن بدو به بسیار خوش
 رفتن آن حضرت را بد عاشق جمال آن حضرت شد بدینا بانه بجهت آن حضرت در آمد پس آن جناب نماز را مختصر کرد چون نماز
 شد پرسید که چه حاجت داری او گفت که بیباب نو کرده ام شوهر ندارم بخوام که مرا بمواصلت خود شاد گردانی اینجانب فرمود
 که در و شوازم مرا مستوجب عذاب الهی نکردان پس از آن مبالغه و عجز میکرد و میگوید حضرت نیز میگوید و امشاح منمود
 تا که کرم هر دو میشدند و در این حال جناب امام حسن بجهت و داماد آن حضرت نیز بکریه ایشان گریان شد هر یک از آنحضرت
 حضرت که در خانه بیست و شصت مائش را میدادند بکریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صفا کرم از ضمیمه ایشان بلند شدند و عربیه
 نمیدادند و بدین روزی حضرت از آن منزل باز کرد جناب امام حسن بسبب تعظم و اجلا از سبب آن حال از حضرت سوال
 کردند که شایع جناب امام حسن از خواب بیدار شد میگوید جناب امام حسن فرمود که سبب گریه شما چیست فرمود خوانی و دگر

حضرت را در این شهرت
 حضرت را در این شهرت
 در از ما شاد و دگر
 بل از آن روز

در بیان بعضی از کرامات اهل اخلاص

۹۴۱

تا من زنده ام بگویم فلان مکی و خواب دیدم که حضرت یوسف در جانی نشسته بود مردم بنامهای جمال او می آمدند من نیز رفتم چون در
حسن و جمال او مشاهده کردم گریان شدم چون نظر یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادر من فدای
تو باد گفت من فتنه زلفها را بخواطر او دیدم و عاشق شدن او جمال ترا و از راهی که تو بینا زدن و زندان کشیدگی و آنچه به محبوب
پیر رسید از مغایرت تو با من سبب گریه کردم از حال زلفها یوسف گفت که چرا اینچنینی کنی از حال ازین بدو بهر که در منزل
ابو عاشق جمال زیبایی بود کرد پندایضار و ابیث کرده است که مردی بخند مثلاً امام حسن امدستوالی کرد آن حضرت فرمود که نیجا
هنر او در هم و پاشد دینار باو دادند پس او خالی آورد که زدها را برای او بردارد حضرت طهلسان خود را از کمر برداشت بان
سابل داد فرمود که این را بکرا به جمال بدو اهرایه دیگر بخند مثلاً آن حضرت امد پیش از آنکه سوالی کند حضرت فرمود که آنچه
در خزانه ما مانده است باو بدو دهند پس بیست هزار درهم بان اهرایه دادند اهرایه گفت ای یونس من چرا نکذاشتم مدح و ثنای تو به
گویم و خلعت خود را اظهار کنم حضرت بنویسند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم بی آنکه کنی
از ما امیدوار زود داشته باشد و بخشش منیا هم پیش از آنکه از وی سابل در بختنه شود آگودر پادانند که ثلث عطا های ما را هرگز
در هرق خلعت خود خرق نشود ایضاً روایت کرده است که جناب امام حسین و امام حسن و عبدالله بن جعفر هیچ مبرقند در
بعضی از مشاغل شتر از و تمه ایشان گوشت نشنیده و کوشه مانند اند چون نظر ایشان بر خیمه افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند
پره زالی در خیمه بود از او بی طلبی کردند گفت که این کوسفندان حاضرند بدو بشید و بیاشامید چون طعام از او طلب
کردند گفت یکی از این کوسفندان ترا بچ کند ما طعمی برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از آن کوسفندان را بچ کردند از آن کوسفندان
از برای ایشان مهیا کردند و شاول نمودند در خیمه او و شاولی کردند چون خواستند که باو کنند از آن زن را گفتند که ما از قبله
فریشیم اراده بچ داریم چون بدین معافیت کنیم بیایند ما نا انداز لایحسان تو میکنیم چون شوهر زن بختنه بگوشت بر
انحال مطلق شدن خود را از او بپا کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد بدین معافیت جناب امام حسن او را پذیرا
گوسفند و هزار دینار طلا باو داد مردی با او همراه کرد او را تا برد امام حسین فرستاد آن حضرت نیز همراه کوسفند و هزار دینار
طلا باو بخشید او را تا برد عبدالله بن جعفر فرستاد او نیز این مقدار باو داد ایضاً روایت کرده است که سائل از آن حضرت
سوالی کرد حضرت فرمود که برای او چهار صد درهم بنویسند کاتب شباه کرد چهار صد دینار نوشت چون بر او بخشید
دادند که مهر کنند فرمود که این بخشش کاتبش چهار هزار درهم دیگر اضافه کرده هرگز ایضاً روایت کرده است که چون
آن حضرت حقه دختر اشعث که آن حضرت تراشید کرد تزویج نمود بانضاد در هم موافق سنت مهر او کرد هزار دینار و برای
بخشش فرستاد روایت کرده است برای یکی از زنان خود صد کنیزی با هر کنیز هزار درهم فرستاد ایضاً روایت کرده است
که در وزن در حباله آن حضرت بودند یکی تمبه و دیگری جعبه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس مخصوصاً آنرا ایشان
فرستاد ایشان را امر کند که عده بدادند هر یک داده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کنند چون خبر برون جعبه و سباز
دو و حشرهای کشید گفت این مبلغ با بذای مغایرت چنین پاری و دوستی که است ازین دیگر چیزی نکند چون این خبر را با مختصر
رسانید حضرت شایسته نامی نمود بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی منکر دم هر اینه و رجوع منکر دم ایضاً روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن نبرد معویه رفت بشام در روز و روز و آن حضرت امعه بسیار از یکی از نوایح برای معویه
آوردند باز نامه از آن نبرد معویه گذاشتند پس معویه آن را تا برد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس انملعون بیرون
آمد باز نامه را بیک از خادمان معویه که کسر آن حضرت را برداشته بود بخشید ایضاً روایت کرده است که چون معویه بمکه
آمد در مجلس عام نشست و اشرف مدینه و طلبید هر کس را در خور احوال خود عطا های بخشید ایضاً روایت کرده است که از پنجاه
درهم ناصد هزار درهم حضرت امام حسن و ابو جعفر داخل شد معویه گفت در امری که مرا بغیر نشست دهی چیزی نبرد من نهاده
باشد که لا یوسف شرافت تو باشد پس خزانه را خود را گفت که مثل آنچه به داده اند با امام حسن عطا کن منم پس حضرت فرمود
که همه را بنویس ادم و منم پس با طه دختر مختصه دو کتب سیر روایت کرده است که روزی مروان گفت که من استر حضرت امام حسن
بسیار و محروم نشدیم از او گرفت این را عقیق گفت که اگر من از برای تو بکرم و حاجت مرا بری اوری گفت بلی گفت و فتنه مردی بخند

در بیان بعضی از معارف اخلاقی حضرت

۵۱۰

میشوند در غایت مکررهای فریاد و آواز و امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد و از من پرس که چرا گرامیهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد این بی عفتی شروع کرد در مکررهای قریش و فضا بل ایشان را بسیار ذکر کرد و مردان گفت چرا فضا نام حسن را ذکر نمیکنی که مناسبت و برهه زیادتی نمیکند این بی عفتی گفت که من اشرف را ذکر میکنم اگر مذنب به غیر از ذکر میکرد او آمد که روزی من با نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود این بی عفتی از عجب حضرت بیرون آمد حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب را و داداشت بستم فرمود گفت با حاجی داری گفت بل بخواهم بر این اسب سوار شوم حضرت فرمود داد و استر را با و بخشید از علم آن حضرت نقل کرده اند که روزی حضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر داه آن حضرت آمد و شام و ناسترای بسیار با آن حضرت گفت جواب و نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس در میان خود را بجا آورد و بر روی او سلام کرد و بر روی او خندید فرمود که ای مرد پیر کجاست که تو مردی بی کوفت و شسته شد باشی امری چند اگر از ما سوال کنی عطا میکنم اگر از ما طلب هدایت و ارشاد میکنی اگر از ما برادری طلبی عطا میکنم اگر گرسنه تر از من بگردی اگر تشنه تر از من بگردی اگر حاجی ترا به نیاز میکنم اگر دانه شاد تر از من بگردی اگر حاجی داری برای تو بر می آورم اگر با خود را بسیار بی بختانه مافرو دادی و مینهادی باشی با وقت رفتن برای تو بخواهد بود زیرا که ما خدا گناه داریم آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن آن حضرت را شنید گریست گواهی میداد که تویی خلیفه خدا و از من خدا بزرگوارند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد پیش از این تو بودی و ترا از همه کس دشمن تر میداشتم اکنون محبوب ترین خلق گردیدی پس با خود را بخانه حضرت فرود آورد و داد و مدینه بود و نهان آن حضرت بود از محبتان و معتقدان اهل بیت کرد و بسیار روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین در روز جنگ جمل محنت و غم و اندوه خود را با و داد فرمود که برو این نهر را بر سر عایشه بزرگ چون نهر دیک شتر رسید قبیله بنی خنیسه سر راه را بر او گرفتند مانع او شدند چون نهر حضرت برکت حضرت امام حسن نهر و از دست او گرفت بجانب شتر عایشه ناخست نهر را بر سر نهر برد و بگو حضرت برکت بانهر خون او پیش روی عیسی خنجر از خنجر منفر کرد بد حضرت امیر المؤمنین فرمود که نیک مدد از این که تو نتوانستی و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند نیک این شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر در کعبه طواف میکرد شنید مردی میگوید این پسر طاغوتی است حضرت فرمود بگو که فرزند علی بن ابیطالب است زیرا که پدرم بطراش از مادرم در کشف القبه و روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با قوی خوش بسیار و جامهای فاخر در میان اهلوان و انصار و لشکریان و خادمان از کاکا بر او صاف بر استر و هوار سوار بود در بعضی از کوچههای مدینه میرفت ناگاه بطوق پر زنجیری از برابر پیداشد با جامهای گهنه و بید ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را بان زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعی توقف نما این من کوش و ده حضرت عطا کنبد ایشان و بگو گفت اصف ده جد تو گفته است که دنیا ازندان مؤمن و بهشت کافرانست تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافری دانی تو بای را حشمت و عظمت نمیکند دانی و من باین محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت که جواب فرمودای مرد پیرا که برده از دست تو کنوده شود و نظری کنی یا آنچه حق میباید کرد ایشان است و آخرت برای من و مؤمنان آن خور و قصور و در باطن خلد هر آنست خوا داشت که دنیا است بمن یا این حالت زندگانی اگر نظری کنی یا آنچه حق نمیشود از برای تو و سایر کافران در داندین مهتاکرده است از انحراف و انواع غذاها و نکالهای آن گمراه خواهد داشت باین حالت که داری نسبت بان حالت و زینتی ایشان روایت کرده است که دوری آن حضرت در مسجد نماز میکرد شنید شخصی در بطوق او دعا میکند که خداوند داده هزار در هم مرار و روزی که حضرت چون خانه رسید ده هزار در هم برای او فرستاد و دو کتاب عده قویه و روایت کرده است روزی شخصی بخدایت حضرت امام حسن آمد گفت ای فرزندان امیر المؤمنین من دشمن پریم شما را دارم که حرمات پیران نمیدارد و در هم برخورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خضم تو کجاست که انعام ترا از دیکم گفت دشمن من ای ذی شرف و بزرگوشت حضرت شایسته بر تو نمیکند پس خادم خود را طلبید فرمود که آنچه از مال ما مانده است حاضر کن او پنجاه در هم آورد حضرت آن زر را با و داد و او را تسکین داد که فرودت که این دشمن بنو ستم کند شکایت او را پیش من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم این شبه آشوب روایت کرده است و روزی حضرت امام حسن بیخیال و کدبان که داشت که یار چند نان خشک بر دوز من گذاشته بود و دند چون نظر ایشان بر

در بیان نصوص و معجزات انجمن شریف

101

حضرت آقا ذکاء گفت کردند حضرت از سبب بزرگوار آمدن فرمود که خداوند بزرگوار و شریف و بزرگوار و با ایشان نشست و از طعام ایشان
فرمود بزرگواران حضرتان طعام هیچ کردند پس ایشان از ایشان طلبید طعامهای بزرگوار برای ایشان حاضر کرد و بزرگواران
ایشان از ایشان کردند و بزرگواران حضرت فرمود و بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که دوزی حضرت امام حسن نشسته بود طعام نشاند
منتهی سکون و پیش او ایستاده بود هر لحظه که تناول میفرمود لقمه پیشش میگرفت و گفت این رسول الله دستور می دهد که
این سنگ زاده و وکم حضرت فرمود بگذار آنرا که من از خدا شرم می آید که جاندار می نظیر طعام من کند از طعام مندم و برانیم
روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خبانی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را نادیده بگذارد و
الکاظمین الغیبه فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت و العافین من الناس فرمود از کتاف تو دور گذاشتم گفت و الله نجب الحسین
فرمود که ترا از آدم و در برابر آنچه پیشتر از من میبانی برای قوم مقدر گردانیدم در کتاب عدد روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن مجتبی اصرام بدر بر آورد و در حضور آن حضرت سخن گویند بعضی از اهل کوفه بخندند آن حضرت فرمود
گردند که اما حسن در سخن گفتن عاجز است جناب امیر و او طلبید فرمود مردم چنین میگویند بر منبر برای و فضل خود را بر
ایشان ظاهر کن حضرت فرمود با امیر المؤمنین در حضور و نوبت برای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود ای فرزندان من خود را
از نوبتهای منکم پس حضرت فرمود مردم و اندک کردند تا جمع شدند حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه در نهانیت فصاحت
و بلاغت خواند ایشان را مواضع شایسته نمود که خرفه شان را فلان مجید برآمد پس فرمود ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید
ایها قرآن تدبر نمایند که حق بقم میفرماید ایها الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریه نبضها من
نبض و الله سمیع علیم پس بداند که ما ایم ذریه بزرگوار ادم و سلاله نوح و برگزیده آل ابرهیم و فرزندان پسند ما آئینا
و آل محمد ما در میان شما مانند شما نیستیم که از ما فیض و رحمت بر شما باد و بجز آنکه خود میدانیم که شما را بنور خدا
خود روشن کرده ایم ما ایم شجره و میوه که حقیقتا فی ذوق قرآن مثل زده است و او را بزرگوار یاد کرده است فرمود که به شریف
و نه غریب است پیغمبر اصلان درخت و علی شاخ آن درخت بخدا شوکند که ما میوه آن درختیم پس هر که خنک زند بشاخی از
شاخها آن درخت نجات مییابد هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت و بیوی آن چشم است پس حضرت امیر المؤمنین
از فضای مجید برخواست و دای مبارک خود را منکبید تا آنکه بر منبر برآمد میان دو دیده آن حضرت را بنویسند فرمود که
ای رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کرد اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانید پس دای بزرگوار که مخالفت تو کند
فصل چهارم در بیان خصوص امامت و معجزات آن حضرت شریف انظر فی غایه و خاصه
باستاند متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان
شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن وصی خلیفه خود گردانید و علوم الهی و دایع حضرت در سالنهای و باو
تسلیم نمود و از نزد یک طلبید و امیر و حق بقم داد و کوش او خواند عامه را نیز و خلافت آن حضرت خلافت نبوت و بلندی که
آن حضرت بنصر امیر و مؤمنان و نبوت مسلمانان مستحق خلافت بود کلمتی و دیگران روایت کرده اند از مسلم بن عقیل که گفت
حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت و وصیت خود حضرت امام حسن
و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکرد های شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول را باو
تسلیم کرد فرمود ای فرزندان مرا رسول خدا که ترا وصی خود گردانم کتابها و سلاح خود را بنویسید امام حسن و امام حسین
را وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بنویسید که اگر مرا کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرل ترا حاضر شود اینها را تسلیم
نمای بپیراد خود و حسین و اوزاد و وصی و خلیفه خود گردانی پس رو با امام حسین کرد فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا
که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت فرمود که امر کرده
است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی یا قریب او و از رسول خدا و از من سلام برسان اینها را بپسند که ما معبر
از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین و اسلحه و وصیت فرزند خود حسن را گفت که نزد آن مرید
ناپایان بگویم بنورانی چند را که حضرت رسول بنیهایان گفتند این مرید گردانم بر بنویسید چند که او را مریدان امین گردانید

ص
م
ع
ن

در بیان صفات و معجزات آنحضرت کشت

(۲۵۱)

... مست بر دایه رفت و اسرار الهی داد و گوش او خواند شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام در غایت کمال خود در بام سیه روجه حضرت رسول سپرد چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت کرد ام سلمه
 بدار السلام آن حضرت کرد و مؤلف گوید این حادثه نفس بر امامان حضرت بسیار است و اکثر آنها در صحنه ناست
 کتاب حیات الغلوب مذکور است اما حضرت آن حضرت صفار و قطب را و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند
 حضرت امام حسن در بعضی از سفرها که بفرست مردمی از فرزندان زبیر در خدمت آن حضرت بود و با امامان آن حضرت
 بود پس در بعضی روزها بر سر آبی فرود آمدند نزد پسران اب و در خان خوانا بود که از بی بی غسل شده بودند پس
 آن حضرت در بر و درخت فرشتند خند برای فرود آمدن زبیر و زبیر و خنود بکرد و بر او ان جناب پسران مرد نظر بیالای
 درخت آمدند گفت کران درخت خشک نشد بود از منوره آن بخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بل حضرت
 دست بخواستار بلند کرد دعائی کرد آن مرد نهانید نگاه انداخت با چنان جناب بنشیند بر او و در رطب دران
 بفرستید بجا بیست و نه انسان بود گفت بخدا سوگند جادو کرد حضرت فرمود که دای بر توانی جادو نیست و لیکن حق تعالی
 فرزند خود را مستجاب کرد پس بمقدار رطب از آن درخت چیدنند که اهل فافله را کفایت کرد قطب را و نای از حضرت
 روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بن علی و حضرت امام حسین و عبد الله بن جعفر فرمود که جانهای معاویه در روز
 اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اقل ماه شد چنانچه حضرت فرمود بود اموال معاویه و سپاه جناب امام حسن
 قرض بسیار داشتند از آنچه او فرستاده بود برای آن حضرت قرضهای خود را اگر بایق از ایشان اهل بیت و شعبان خود
 قرض کرد جناب امام حسن قرض خود را اگر بایق از آن چه ماند به قرض کرد بکفایت و با اهل بیت و شعبان خود داد و
 در محقه و برای عیال خود فرستاد و عبد الله بن جعفر قرض خود را اگر بایق و برای خوش آمد معاویه رسول آورد و
 چون این خبر معاویه رسید برای او مال بسیار فرستاد و بضایع از آن حضرت روایت کرده است که جناب امام حسن
 از مکه پیاده آمد و دشمنی راه پای مبارکش و دم کرد بان حضرت عرض کردند که سوار شو بدانا این و دم تخفیف
 باید چون حضرت با نمود فرمود که باین منزل میرسم مرد سباهی یا استقبال ما خواهد آمد و خوش خواهد داشت که
 برای این و دم نافعست پس از روضه و از آن بخرید بفرست که بگوید مضایقه میکنند پیش یکی از موالیان آن حضرت بخت کرد
 گفت که این منزل که ما میریم کنی غیبی است که روضه فرود شد حضرت فرمود که بلکه در این زودی پیا خواهد شد چون چند
 میل راه آمدند سباهی عمره دور رسید حضرت بفرمودی خود گفت که برو و روضه را بیا که چون مولی نردان مرد آمد و روضه را
 از او طلبید گفت و روضه از برای که بخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت سرایخانه است و باین روضه حضرت
 آورد گفت باین رسول الله من مولا و شیعته توام قضا از برای روضه میخواهم و لیکن بخوام که دعا کنی که حق تعالی پیش من
 اندیشه بمن گرامت کند که محض شما اهل بیت باشد زیرا که این روضه مستواسم زن مراد و دایم کن کوفته بود حضرت فرمود
 که بزرگوار خانه خود چون بخانه داخل مشوی زن بود پیش من سوالخانه را بیداست پس آن سباهی بجهت بخانه برگشت باز چنانچه
 حضرت مد حضرت دعای جنر کرد گفت آن چه فرمود و افع شده بود پس آن حضرت از روضه و بر آهای مبارک خود مالید
 پس از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند انصاف روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در رجنه کوثر
 نشسته بود مردی بخد متان حضرت برخواست گفت من از رجنه و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ نمکونی از رجنه
 من و اهل بلاد من نیستی و لیکن پادشاه روم نزد معاویه فرستاده مسئله چند پرسیده معاویه جوابان مسئلهها را نمیدانسته
 فرستاده است که جواب آنها را از من سوال کنی گفت داشت گفتوایا امیرالمؤمنین معاویه را بختی نبرد تو فرستاده کسی را بر من مطلع تو
 بفرستد حق تعالی تو را الهام خدا دانسته پس حضرت فرمود که هر یک از این دو پرس من که خواهی سوال کن یعنی حسن و حسین و گفت که از
 امام حسن سوال میکنم پس جناب امام حسن فرمود که آمده سوال کنی میان حق و باطل که مفاد و فاضله هست و بیایان و درین
 چه مفاد و منافات است معرب از مشرق به مقدار دو دانت فوسن فرج حبیب و مخت حبیب کدامشان ده چنانکه بعضی از بعضی
 آنحضرت فرمود گفت بل برای این آمده ام جناب امام حسن فرمود و با طایفه آنها انکنت هر چند را بچشم من بین حق است و مکتوب خود

دربیان خصوص معجزات آنحضرت

باطل بسیار میشود میان آسمان و زمین بعد از فتنه مظلومیت و بعد از بصریت و میان مشرق و مغرب بعد از سپهریک و زرافانیت
 و فتح اسم شیطان است و این مؤس شیطان نیست بلکه توسع خداست و علامت فراوانی در ذلالت و اما نیست از برای اهل زمین از
 غرق شدن و غنچه است که ندانند مرگ است یا زن که هر دو حالت و داشته باشد پس اشیاء و میگویند با بالغ شود اگر محکم شود مردان
 و اگر خافض شود و پیشانیها پیش بلند شود و زشت و اگر باطنها ظاهر شود اگر بولش است مبرود مرگ است و اگر بولش بول شتر بزرگ
 کرد و زشت اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدن بدترند پس سنگ را حلقه میگویند صفت افریده است و آهن را ازان سخت تر کرد اینها است
 که انرا میگویند و انش را از آهن سخت تر کرد اینها است که انرا میگویند و اب را از انش سخت تر کرد اینها است که انرا میگویند و آب را از انش سخت
 تر کرده که حکمتش بران جاری میگردد باد را برابر مسلط گردانیده که حرکت میدهد و سخت تر از باد ملک است که باد در فتنها ازان
 و سخت تر از ان ملک ملک مویش که قبض روح او میکند و سخت تر از ان ملک مویش که ملک مویش بان بهرود و سخت تر از ان ملک
 امیر خداوند عالم است که بفرمان او وارد میشود و دفع میشود این شهر شوب و اب است که چون یوسفیان بهرینه آمد
 و میخواست که امان از حضرت رسالت بگیرد بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد که آنحضرت تر است و کتب حضرت قبول نکرد جناب طه
 در پیش پرده بود جناب امام حسن چهارده ماهه بود ناز و برافراشته بود ابو سفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من بفرست
 گردان نزد خود و پیش امام حسن پیش آمد بیکدست یعنی ابو سفیان را گرفت و بدینوی دگر در پیش او را بقد رت خرقه بفرست آمد گفت
 کولاله الا الله محمد رسول الله نامش شمس است نزد خود برای یوسفیان فرمود و محمد میگفت خداوند را که ازال محمد خلیفه
 حضرت یحیی زکریا و ابوجود او در جنان حق بقدر حق او میفرماید که و اتقوا المعاصی صبیحا ایضا و اب است که در روز
 شهبان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کرد که از زبانه و لاله از نا پیش حضرت دست بد ما برداشت گفت خداوند ابیکر از برای ما
 و از برای شهبان ما از زیاده این اقام ما را و بنا با و عذاب نود یکی را بد و سبک تو بر همه چیز قادری پس در ان زودی خواجه را با
 هم رسید و دم گردان کرد نش میباید و اصل شد ایضا و اب است که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار و شوق کرد حضرت را
 بخانه شریع قاضی برد شریع او را قسم فرمود حضرت او را قسم داد چون قسم خورد و زور را گرفت برخواست و بر زمین افتاد و بجهت
 و اصل شد ایضا از حضرت صادق و اب است که دوزی بعضی از شهبان حضرت امام حسن بان حضرت گفتند که ما
 توانستیم در حق مشقت و مضرت از مغوبه میبست و حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی میکنم و اگر از حق بقدر بطلبم که شام را هراق کند
 و هراق را شام کند و مرد دوزن کند و زور خرد کند و دمای من نمیکند و این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که
 تواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرمند و بنشوی نوزنی در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده
 است پس حضرت فرمود که بر خیز و برو بخانه که زن تو مرد شده است و بانو مجامعت خواهد کرد و غرض ندی خواهی ز ایندختی پس
 آنچه حضرت فرمود واقع شد هر دو بخدمت حضرت آمدند و بویه گردانند حضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگردند
 سید بن طاووس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودیم که ماده کلبه
 از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این کا و حامله است بکوشا له ماده که در میان پیشانی سفید است و شرم
 سفید است این عباس گفت ما با فضا ب روانه شدیم تا آنکه کا و را گشت کوشا له اما از شکش بیرون آورد جهان صفت بود که حضرت
 فرموده بود پس بخدمت ایشان حضرت آمدیم گفتیم که حق بقدر میفرماید که خدا میداند آنچه در دوزنهاست و چون حضرت
 فرمود که من باللهام خدا دانستم ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بعد
 از شهادت ان حضرت بخدمت امام حسن آمدند گفتند یا بنی ازان عجب که بد و قویا میفرمود حضرت فرمود که اگر بنایم ایضا
 خواهد بود که گفتند بلی فرمود که بد و ز را اگر به بیند خواهند شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت فرمود که نظر کنید
 این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین نشسته است فرمود میباید که امیر المؤمنین است همه گفتند
 بلی گواهی میدهم که نورانی خداست و رانسته و قوی امام بعد از پدر خود به تحقیق که امیر المؤمنین را با نمودی بعد از وفات
 او چنان چه پدرش رسول خدا را با بوی بگرم نمود در مسجد فبا بعد از وفات ان حضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نه
 شده اند قول خدا را که میفرماید و لا یقولوا لمن یتفلح سبیل الله اموات بل الحیا و لکن لا تعلمون یعنی میگوید برای آنها

در بیان خصوص معجزات آنحضرت

(نجاه)

که گشتم بشوند در راه خدا که ایشان مرد کاندید بلکه زندگانند و لیکن شایسته اند چنانچه حضرت فرمود که این آیه نازل شد است
 باب هر که گشته شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنند در حق ما گفتند ایان آوردیم و قصد حق کردیم ایفرزند رسول خدا
 ایضا پسندیدند معجزات حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب امام حسن با معاویه صلح کرد و روزی در محله نشسته
 بودند معاویه گفت شنیده ام که حضرت رسول و شما را در درخت تنجین میگذرانید است و در دست میامده است با آن علم
 و اتواری بدو رسیده که شیعان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت
 مدد کبابهای از ایشان میفرمود من برای تو عدد دانه های از ما میگویم معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه برهنه
 حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که نبرهای اندرخت را چندند و شمرند چهار هزار و سه دانه
 ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ من نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر پنهان کرده باشند
 چون تفحص کردند بگذاشتند در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود بخدا شکند معاویه که اگر نه ان بود که تو کافر میشوی
 و ایمان نمی آوری هر چند خبر میدادم ترا باینچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت در زمانی بود که او را قصد حق میکرد
 و تکذیب مینمودند تو میگوئی که کی اینها را از جدش شنید و او گوید که بود بخدا شکند که زیاد را بیدار خود ملحق خواهی کرد
 و حیرت مدی را خواهی گشت و سرهای شیعان را از شهرها بشو تو خواهی داد و دان چه ان حضرت در آن روز فرمود و اقامت
 صفار و فطرب را وندی از حضرت صادق روایت کرده اند که دو مرد در خدمت امام حسن بودند حضرت با یکی از ایشان
 گفت که تو دیشب در خانه خود چنین سخن گفتی و از روی تعجب گفت که میداند هر چه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم
 هر آنچه بجا میآید در شب و روز پس فرمود حق تعالی بجز حضرت رسول و علی و اهل بیت و اهل قرآن و آنچه
 واقع خواهد شد تا روز قیامت ان حضرت همه را با امیر المؤمنین تعلیم کرد امیر المؤمنین همه را این تعلیم کرد در کتاب حدیث و
 از حدیث روایت کرده است که حضرت رسول روزی در کوه حرا نشسته بود با کوه دیگر حضرت امیر المؤمنین را و ابوبکر و عمر و
 عثمان و خدمت ان حضرت نشسته بودند ناگهان از میان آن و انصار از بیرون آمدند تا که امام حسن بنیاد شد بانهاست
 تکبیر و قاری آمد چون نظر حضرت رسالت بر او افتاد فرمود که خبر بیل او را هدایت میکند و بیکار بیل او را دوست میدارد
 ما و فرزند منست و از جان منست و دانه از دندگمانست و فرزند زاده و فرزند پدای منست فدای او باد پدرم پس حضرت بفرمود
 ما تیرا او بخوانیم و او را استقبال نمود فرمود که تو سبب بوشان منی و حبیب جان و دل خود منی و شاد و کوفت و درد
 نشانی خود را بر گردان حضرت نشستم نظر میکردیم بان حضرت حضرت دانه خود را از او فرود دانه خود بر میداشت
 پس فرمود که این فرزندان بعد از من هدایت کنند و هدایت یافته خواهد بود این هدیه است از جانب خداوند عالم ان از
 برای من مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد رسانید سنت مرا تبلی خواهد کرد منو
 کارهای من خواهد شد نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و به
 کرامی داشتن او را بکرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی را در ویدایش نرفته خود را بر زمین میبکشد چون حضرت را
 نظر بر او افتاد فرمود که آمد بشو شامی که سخن گوید با شما بکلام غلطی که پوستهای شما از آن بلرزد از امری چند شواخواه
 کرد بی دانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد سلام نکرد گفت کدام با شما است ما گفتیم چه سخنی حضرت فرمود بگذار
 اعرابی گفت با محمد من بیشتر ترا دشمن میدانم اکنون که ترا بدیم بیشتر ترا دشمن دارم پس ما در غضب مدیم حضرت رسالت
 منبسم گردید خوانیم که اعرابی را از او گفتیم حضرت فرمود بحال خود باشید پس اعرابی گفت با محمد بود سخن منبکفی که پیغمبر و در
 منبکفی بر پیغمبران سخن و بر هانی بر پیغمبر خود ندارم حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو
 چیست حضرت فرمود که اگر خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهم عضوی از اعضا من نا آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت
 ایا عسودی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن که بر خبر و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد
 گفت گوئی را بر میگزیند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت با آنچه خواهی پس حضرت امام حسن ابتدا
 فرمود که اعرابی از جاهلی و غافل و ابله میگوئی بلکه از فیه دانائی سوال میکنی خود را جاهل و نادان پس حضرت شعری چند در

در بیان خصوص معجزات آنحضرت

۹۵۰

نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلال خود افشا کرد فرمود که زبان خود را کشودی و از انداختن خود بدور نمی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعراسه تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد کرد بپای حضرت فرمود که جمع شدید و قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت متحد را یاد کردند گفتند که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند دفع او لازم است اگر او کشته شود کتب طلب خون او نمیکند بسبب قلت ثانی و شوند پیر ترا مقدر کردند که آن حضرت را بقتل رسانند و از خود را بر داشتند و اراده قتل او امده خائف و ترسان بگو از آنکه کسی مطلع گردد بمیدانی که خدا ترا برای امری جز این اراده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماه تاب رویشی ناگاه باد شدیدی وزید و هوا تیره گردانید بوی راسمان پیدا شد و باران شدیدی بارید ماندی چنان و راه بر تو مشنبه شد که نه قدر بامدن داشتی و نه بارانی بر کشتن صدای پای کسی را نمیشنیدی روشنی آید و در خود نمیدید که از تمام اسم ترا گرفته بودند سوارها از تو پنهان شدند بود کاهی ترا یاد بر میگردانید و کاهی خار و خاشاک پایت را ازین می رسانید بوی دیده ات را میبرد و سنگ پایت را میخورد مینمود ناگاه از این شد نهادهائی باقی خود را نزد ماد بگوشید و به ات روشن شد و ناله ات ساکن شد اعراسه گفت اینها را از کجا گفتی و از سوادای طلب من خبر دادی گوید و این سفر همراه من بوده و از امور من چیزی بر تو مخفی نبود گوید از غیب سخن بگو اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود بگو اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسول الله پس مسلمان شد و اسلامش بگوشید حضرت رسول قدری قمر را با او معلّم کرد اعراسه گفت یا رسول الله بر کرم به سگ قوم خود ایشانرا هدایت نمایم و شرایع دین را بایشان تعلیم دهم حضرت او را مرخص فرمود چون کتب قوم خود رفت حیف از ایشانرا بخدمت حضرت آورد ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن و امام حسین را میبردند مردم میگفتند که حق تعالی با او در وجه عطا کرده است که با خدا مخلوق خود عطا نکرده است قطب را و ندی و دایت کرده است که روزی هم برین عاصی بمناوبه گفت که امام حسن و علی بن ابی طالب را خواست چون بر منبر برآید مردم بگو و نظر کنند بحال او و مانع بشوای سخن گفتن پس بمناوبه حضرت را گفت که بر منبر بالا و مادام که عظه کنان جناب بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی را کرد بعد مواظبه مشافیه بیان حکمت جلالت خود فرمود در ضمن آن مفاخرتها گفت منم فرزندان بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزندان رسول خدا منم فرزندان منبر منم فرزندان بشیر منم فرزندان رحمت الهی منم فرزندان پیغمبر منم و جان منم فرزندان بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزندان صاحب فضل منم فرزندان صاحب مجرات و ذلال منم فرزندان مبرالمؤمنین منم که حق را غضب کرده اند منم بگو از دهرترین جوانان بهشت منم فرزندان شمع مطالع منم فرزندان نگی که ملکه با او قتال کردند منم فرزندان نگی که پیروز همه برای و خاضع شدند منم فرزندان بشوای خلق پس معاویه ترسید که مردم با آنحضرت مفتن شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر بر برای پس است آنچه گفتی چون آن حضرت از منبر فرود آمد معاویه گفت که کان میکنی که تو منلیفه و حال آنکه ترا اهل بیت است حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید خلیفه کسی نیست که بگوید دو میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را بدو داد و خود را در خود کرد و پادشاهی کند اندک روزی بر خود شود از آن پس ازین و منقطع گردد و عفو بیتان برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود منفرض حضرت شد و سخنان ناهوار و نامرأسیار نسبت بان حضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن فرمود که خداوند آنرا تغیر دهد نعمت خود را بسپارد و از آنی گردان نامردم از حال او عبرت گیرند پس انما یؤد و خود نظر کرد خود را زانکه دید فرجش فرج زنان مبتدل شد مواظبت بخشش فرود بخشش حضرت فرمود که در و شوایزین چادر و مجلس مردان نشسته حضرت برخواست که از آن مجلس برآید و در میان عاصی گفت بیشین میخواهم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی پرس عرض کن گفت خبر ده مرا از کرم و بخشش و مروت فرمود که اما کرم پس بر ع کردن بیشک نیست که فصد عوض نداشته باشی و عطا کردنت پیش از سوال تا بخدمت یعنی پیش از دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردنت در هر محل نزد مکروهات اما مروت یعنی مردی پس است که آدمی درین خود از هر کینه حفظ نماید و با دای حق و خدا و خلق پیام نماید بطریقه که رند سلام کند حضرت بیرون رفت پس معاویه هم برین عاصی

در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیرالمؤمنین

vol. 1

ملایک کرد گفت های شاه و افاضه کردی بر فضل اهل جسد منجم کرد اینک که گفت این سخنان را بکار اهل شام برای بیان و ترویج و تفسیر
برای بنیاد و ست مباد و نند شهر و مال بدست و است پس سخنان حسن چه فایده با و می شد در قصه آن جوان امری در میان
منشکر که بعد و به او بجا و حضرت امام حسن آمد زاری و نضیع و استغاثه کرد حضرت برای و وقت کرد و دعا کرد با او
ند فضل بحری بر میان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیرالمؤمنین بسبب
صلح کرد را آنحضرت با معاویه بدست که بعد از ثبوت عصمت و جلال نامه شد باید که آن چه از ایشان واقع شود مومنان تسلیم و
انقاد مابد و در مقام شبهه و اعراض در بنایند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمی است اعراض بر ایشان اعراض بر خدا
چنانچه ساقی دانسته که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت فرستاد بران صحیفه دو اوده مهر نمود هر مای مهر خود را
بر مینداشت یا بچه در تخت آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه و با باشد بعلن ناقص خود اعتراض کردن بر کرده که چندی خداوند عالم
در زمین گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست بن با یو به و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده
که بعد از شهادت امیرالمؤمنین حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه بلیغی مشتمل بر مفاد ربانی و حقایق سبحانی را نمود
فرمود که ما هم خوب الله که خالیم ما هم عترت رسول خدا که از همه گریان حضرت نزد بگزاریم ما هم اهل بیت رسالت که از
کنا هان و بد بهای معصوم و مطهریم ما هم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت فرمود
که ای بارک خدایم انکم الثقلین کتاب الله و قرآن و ما هم که حضرت رسالت ما را حجت کتاب خدا گردانید و علم تزیل و تاویل قرآن
را ما داد و قرآن بیفتن سخن میگویم بظن و گمان تاویل ابان نمیکند پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر
شما واجب شد است و اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است فرموده است یا ایها الذین امنوا اطاعتوا
الله و اطاعتوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینان بر او بیعت نکردند
بعل جبری و با او نمیشدند و سبب ایندکان در هیچ عبادتی تحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را فدای او
میکرد حضرت او را با وایت خود بطرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکايل از جانب چپ و بود بر نمیکشت مالم
فتح میکرد در دست او در شوی بعام بفار حلت کرد که حضرت جبرئیل را نشین با آسمان رفت و او نشین بر شمع بر نون و صی حضرت
موسی اردینا رفت از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او را دامنه بود بخواست که خادی برای اهل
خود بخرد پس گریه در گلو آن حضرت گرفت خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذر منم فرزند
دعوت کننده بشو خدا با مر خدا منم فرزند سراج منبر منم از خانه ابا دة که حق بقم و جس را از ایشان دور کرده است و انما
را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهل بیت که حق بقم در کتاب خود مودت ایشان واجب گردانیده است فرموده است که
قل لا انا کم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقرب حسنة نزد له فيها حسنة که حق بقم در این آیه فرموده است
پس حضرت نوبت نشست و عید الله بن عباس برخواست گفت بگروه مردم مان این فرزند بشیر شماست و وصی امام شماست با او
بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند گفتند چه بسیار محبوسیت و بگو ما چه بسیار واجب است حق او بر ما مباد و نند
بان حضرت بیعت بخلافت کردند آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید
ایشان قبول کردند این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهارم هجرت عمر شریف آن حضرت بیست و هفت
سال رسیده بود پس حضرت امام حسن از منبر برآمد عال با طرف و نواحی فرستاد حکام و امر در محل نصب کرد عید الله
عباس را بنصره فرستاد ایشان شیخ مفید و ابن با یو به و قطب را وندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر
شهادت حضرت امیرالمؤمنین و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعاویه رسید و جاسوس فرستاد بگو بگو و دیگر
بگو کوفه که آنچه واقع شود با و بنویسند چون حضرت امام حسن بران مطلع شد هر دو را طلبید و کردن زدنانه بمعاویه نوشت
او را تکلیف بیعت خود نمود در بنیان فضل و عیال و استخفاف و خرافت خود در آن نامه بختها شانه درج نمود نوشت که بگو
میفرستی و مکرها و خبایا بر منی انگریز کنان دارم که اراده خلد داری اگر چنین است من میفرستایم آن هشتم چون نامه بمعاویه
رسید جوابا نامه را بر من نوشتن چه منتها کفر و فحاشی و بود در آن نامه درج کرد بخداست حضرت فرستاد لشکر کرانی بر

(10/1)

داشت و متوجه عراق شد چنانچه چند بگفته فرستاد نیز دجی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند
از توس شمشیر را بر او متوجه میگردانیدند و طاعت میکردند مثل هر بن حوث و اشعث بن قیس و شمشیر بن ربیع و امثال ایشان از منافقان
خارجیان بر پهلای ایشان نوشت که اگر حسن را قتل رسانی من دو بیت هزار درهم بگویم و یکم خنجر خود را بتو بدم و بی
نامم و لشکری از لشکرها ی شام را تابع تو میکنم باین جمله اگر منافقان از اینجا بن خود مایل خود کردند از آن حضرت غرض
حق آنکه حضرت زو هج و زو برجامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بیتا حاضر نمیشد و زو بی و ثنائی تا زو یکی
از آن خارجیان بیری انداخت بجانب آن حضرت چون زو به پوشید بود اثری در آن حضرت نگردان ملاحظه نامها فیوی
معا و به نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معا و به بجانب عراق جمیع شریف حضرت
امام حسن رسید بر منبر برآمد حمد و ثنائی الهی را کرد ایشان را بگویند ان ثمره شجرة ملعونه که سر و عناد دعوت نمود هیچکس
اصحاب آن حضرت جواب نگفتند پس مدعی خاتم از بر منبر برخاست گفت سبحان الله چه بد کردی همنید شما امام شاد
فرزند پیغمبر شما را بگویند دعوت میکنند اجابت و نمیکند کجا رفتند بجا عان شما ایا از غضب حق بتم نمیشد از آنکه
عاز پر و امینکند پس جماعت دیگر برخاستند با و موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگویند بگویند که لشکرا
من اینجا است بیرون روید میدانم که وفا بگفته خود نخواهند نمود چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من پیروی میکند و حق
کم یکفهای شما و حال آنکه دادم که باید و من چکر دبد پس از منبر فرود آمد سوار شد متوجه لشکرا که کرد بد چون با شما رسید
اکثر آنها که اظهار طاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند فرمود که مرا فریب داد بد چنانچه امام پیش
از مرا فریب داد بد ندانم الا کدام امام را بگذازم من مقاتله خواهند کرد با شما خواهند کرد با کسیکه هرگز ایمان بخدا و رسول
نیاورد داشت و از ترس تشنه را اظهار کرده است پس از منبر برآمد مردی از قبيلة کندی را با شما هزار کس بر سر راه متنا
فرستاد امر کرد که در منزل ایستاد توقف کند تا فرمان حضرت با و رسد چون ایستاد معا و به مطلع شد پس یکی بنود او
فرستاد نامه نوشت که اگر بیای بیوی من و لایق از ولایت شام را بنویسم و پنصد هزار درهم برای او فرستاد اما معا و
چون زو را دید و حکومت را شنید دین را بدینا فرستاد زو را کوفت با دو بیت نفر از خودشان و مخصوصا خورد زو را
حضرت کرد ایند معا و به ملحق شد چون این خبر بان حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کشیدی با من مگر کرد نیز
معا و به رفت مگر دکنم بشما که عهد شما را وفاقی نیست همه شما بنده دینا بنده کنون مرد دیگر را میفرستد میدانم که او نیز
خواهد کرد پس مردی از قبيلة مراد را با شما هزار کس فرستاد از او عهد ها و پیمانها گرفت که خدا و مرا بکشد و سو کند ها
با کرد که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود او نیز چنین خواهد کرد چون با شما رسید باز معا و به رسولان
نامها بگو و فرستاد پنج هزار درهم فرستاد و عده حکومت هر ولایت که خواهد با و نوشت پس او نیز از حضرت برکشت بسو
معا و به رفت چون خبر حضرت رسید باز خطبه خواند فرمود که مگر دکنم بشما که شما را وفاقی نیست اینک مرادی خبر با من
مگر کرد نیز معا و به رفت پس عبدالله بن عباس را با من بن سعد و زو را هزار کس از بر عهد اگر حق بجانب معا و به
فرستاد فرمود که عبدالله بن عباس را با و راه راضه رود همد قس بن سعدا میر باشد اگر او را راه راضه رود همد سعدا
قس بن عباس باشد عبدالله را وصفت کرد که از مصلحت قس بن سعد و سعد بن قس بیرون فرود خود از اینجا با کرد و بنا بابت
مداین شریف برد را بجا خواست که اصحاب خود را امتحانی کنند که وفای و بیوفای آن منافقان را برهانند ظاهرا کرد
پس مردم را جمع کرد حمد و ثنائی الهی بجا آورد فرمود اما بعد بدو ستم که من ایند دارم با لطف خدا و نعمت او که خیر خواهد بود
خلاقا شام از برای خان او کشته از هیچ مسلمانی در دل ندادم و اراده بک کشت بکنی بخاطر اینکه دانم جمعیت مسلمانان را از
براکند کی ایشان بنام میدانم آنچه صلاح شما را دان میدانم بنکوار است از آنچه خود صلاح خود را دان میدانم پس حاله
امر من میکند وانی که برای شما اخبار کنم بر من و میکنم که حقتم ما و شما را بیامرز د و هدايت نماید هر چه موجب محبت
و خوشنودی اوست چون ان منافقان بن سخنان را از حضرت شنیدند بنیکد بک نظر کردند گفتند از سخنان او معلوم میشود
که میخواهد با معا و به بیگانه کند و خلافت را با و واگذارد پس همه برخاستند گفتند او مثل پدرش کافر شد بجهت آن گفته

در بیان بعضی از احوال انجمن اهل بیت علیهم السلام

(۱۵۱)

و بختند و اسباب حضرت و امارت کردند و خود را از پیش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ریختند
 پس شب خود را طلبید و سوار شد اهل بیت آن حضرت با قلیلی از شیعیان دوران حضرت را گرفتند چون شب باطمدان
 رسیدند ملوئی از قبیله بنی سدی که او را جراح بن سنان میگویند لجام اسبان حضرت را گرفت و خنجر بر روی مبارکش زد که
 تا استخوان شکافت بر وایت دیگر بر پشت او مبارکش زد و گفت کافر شد چنانچه پدر تو کافر شد پس شیعیان و موالیان حضرت را
 را گرفتند بقتل رسانیدند آن حضرت را در حمامی نشاندند بدان برودند چنانچه سعد ابن مسعود ثقیفی که از جانب آن حضرت
 والی مداین بود نزول اجلال فرمود او قمی غنای بود پس غنای نیز در هم خود آمد گفت بنی احسن را بدست معاویه بدیم شاید
 معاویه و لایب هر از ما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا بیخ کرد اند روی ترا وای ترا من از جانب پدر دار و وای بودم
 حق بخت ایشان را فراموش کنم فرزندان رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که غنای
 اقبل رسانند آخر شفاعت غم او از نفس بر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آن حضرت را با صلاح آورد اکثر و شای لشکر انجمن
 معاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد تویم پس زد و منوجه عرافت چون نزدیک رسوفا حکن را گرفته داشتیم بنویسیم در آنوقت
 خبر رسید که چون عبدالله بن عباس در مقابل لشکر معاویه رسید معاویه رسولی فرستاد و هزار درهم او را داد
 داد که نصف را در آنوقت با و برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه با و تسلیم نماید پس در همان شب عبدالله از مصر
 خود کو بخت و بلشکر گاه معاویه رفت چون جمع شد و در دخیه یافتند پس باقی بن سعد نماز صبح کردند و برای مردم خطبه
 خواند گفت اگر این خابن با امام خود خیانت کرد شما خیانت میکنید از غضب خدا و رسول اندیشه نماید با دشمنان خدا جنگ نماید
 ایشان بظواهر قبول کردند هر یک بمقامی از ایشان میگریختند بلشکر معاویه علی میبشدند پس معاویه نامه دیگر بحضرت نوشت تا
 منافقان اصحاب آن حضرت را که با و نوشته بودند و اظهار اطاعت و تقیاد او کرده بودند با نامه خود نبرد آن حضرت فرستاد
 در نامه نویسد که اصحاب تو باید در حق موافقت نکردند با تو و موافقت نخواهند کرد اینک نامهای ایشان است که برای تو فرستادم
 چون نامه معاویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند بر گریختن عبدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز
 برای تمام جنت ایشان فرمود که بدانم که شما با من در مقام مکرید ولیکن بخت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید
 و نفرین میکنم که از عقوبات الهی بر سید شرح روز در آن موضع توقف فرمود زاده از پهلای هزار کس بر سران حضرت جمع
 نشدند پس حضرت بومر بر آمد فرمود که هیچ دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه و فاخته
 کرد بان همه ضامن شده ام از برای شما در کشتن من برای شما میخواستم که در حق را بر پا دارم باری من نکردید من عبادت خدا را تنها
 میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعاویه بگذارم شما در دلت بنویسید هرگز فرج و شادی نخواهید دید انواح طاف
 بر شما وارد خواهد ساخت کوبای بنیم فرزندان شما را که بر دوشان و فرزندانشان ایشان ایشان را با شتاب و طعام طلبند و با آب
 ندهند بخدا سوگند که اگر با ووی میداشتم که او را بمعاویه میگذارم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه
 حرامست پس ارف باد بر شما ای بندهکان دنیا بزودی و بال اعمال خود را خواهند یافت چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید
 در جواب نامه معاویه نوشت که من میخواستم که حق را از نه کردانم و باطل را بپرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جایی نگذاهم مردم
 با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بان شرطها نخواهی کرد شاد باشی یا بن پادشاهی که برای تو
 میسر شد بزودی ایشان خواهی شد چنانچه دیگران که غضب خائف کردند پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سود
 نمی بخشد پس بر قم خود عبدالله بن الحارث را فرستاد نبرد معاویه که عهد ها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد نامه
 را چنین نوشتند بنیم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معاویه بن ابوسفیان که متعرض او نکرد بشرط آنکه
 او عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سپردن خلفای شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را با بنی امیه
 ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن او شهادت بپایند و اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان او این
 باشند بر میانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و
 برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکرری ننهند و در اشکار و پنهان خبری با ایشان نرسانند و احدی

در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیرالمؤمنین است

(۹۵۱)

از ایشان را در واقعه و مین برسانند حق هر صاحب حق را با و برسانند هر ساله از خراج دارا بود پناه هزار درهم با آنحضرت
برسانند و آنکه سبب امیرالمؤمنین نکند و در قنوت نمازها تا سربان حضرت و شهبان و نکونند چنانچه میگوید چون نامه
نوشته شد خدا و رسول و بران گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالله بن
ابی ثمره و دیگران و بران نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه به شویجه کوفه شد تا آنکه دو زخمه به محلیه فرو دادند در
اینها نماز کرد و خطبه خواند در آن خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید با و در بگردید و بگویند بدیند و دیگر
با شما قتال کرد که امارت بر شما هم رسانم خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید شریعی چند با حق که به ام همه و وزیر برای
چنین از آنها و فاشوهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بجهت درآمد حضرت امام حسن و ابی سیر
فرستاد گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست چون حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی را کرد و در بر حضرت و سالت
پناهی و اهل بیت او فرستاد فرمود اینها الناس بدانند که هر بن زبیر کفایت و پرهیزکاریست و بدترین حاکمانها فحور و مبغض
الهی است اینها الناس اگر طلبت کنند و میان جابلقا و جابلسا مردی را که رسول خدا باشد بخوانند یا نیت بغیر از من و برادرم
حسن خدا شامرا بجهت هدایت کرد و شامرا را اهل بیت و برادرانشند بدینست که معاویه با من منازعه کرد در امری که محض
من بود من سر از او ان بودم چون یاور می یافتند دست از ان برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خانهای ایشان شما با من
کرده بودید که من با هر صلح کنم شما با او صلح کنید با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مضطرب است و در این بدم که با صلح
کم و حفظ خونها و بهتر از دشمنی خون دانستم غرض صلاح شما بود آنچه من کردم بحق است بر هر که مرتکب بر امر میشود این
فتنه است برای مسلمانان و تمنع قلبی است برای منافقان تا و نمیکند حق غلبه حق را خواهد و اسباب را مبرک گردانند
معاویه برخواست و خواند خطبه و نامترا آنحضرت امیرالمؤمنین گفت حضرت امام حسین برخواست که منعقد جواب انملو کرد
حضرت امام حسن دست او گرفت و او را نشاند خود برخواست فرمود که ای انکس که علی را با دمیستی و بمن ناسرا میگوئی
منم حسن پدرم علی بن ابیطالب است قوی معاویه و پدرت حضرت امام زین العابدین است و ماد تو هند است جد من رسول
خداست جد تو عرب است جد من خدیجه است و جد تو قریب است جد من خدیجه است که هر که از من و تو کم نام تراشد و حشمت
باشد و کفرش بد بیشتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام که باشد پس اهل مجلس هم شورش برآوردند
گفتند امین در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن امام حسین کربان نبردان حضرت
رفت و خندان بیرون آمدند ایشان پرسیدند فرمود که نبرد امام خود رفت از او سوال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را
معاویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد راخوش شدم و بیرون آمدم اینخدا را کتب کرده است که چون صلح میان معاویه
و حضرت امام حسن منعقد شد معاویه به حضرت امام حسین را تکلیف بنهت کرد حضرت امام حسن معاویه گفت که او را کار
مدا که بنهت نمیکند تا کشته شد و او کشته نشود تا همه اهل بیت او کشته نشوند و اهل بیت او کشته میشوند تا اهل شام
نکشند پس بنی بن سعد و اطلبید که بنهت کنند او مردی بزرگ و قوی و شجاع و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار
میشد پای او بر زمین می کشید پس سعد گفت که من شوکت باد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نره و شمشیر
باشد معاویه برای ابراهیم قسم او نره و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید و با چهار هزار کس بکاردی رفت و نره بود و معاویه در
مقام مخالف بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد مجلس معاویه و درآمد شویجه حضرت امام حسین شد و در
ان حضرت پرسید که بنهت بکنم حضرت اشاره بجهت امام حسن کرد فرمود که او امام منست و اینخدا را او است هر چند
گفتند دست در او نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی برآمد دست بردست او گذاشت و رایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام
او را امر کرد بنهت کرد و او کوزه اند که چون معاویه از محلیه شویجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش او می نشست و
جنبش جاز را بکفر و خلافت او داشت در پیش او می نشست تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم عجم
امیرالمؤمنین را بنحاطه و درند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطای بن المشایب روایت کرده
اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر سجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از دمسجد درآمد گفت خالد بن عرفطه مرا

در بیان بعضی از احوال حضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین

۱۰۱

حضرت فرمود بخدا سوگند که نموده است پس مرد دیگر در محل عذاب از گفت که خالدمر حضرت فرمود که نه نموده است و نخواهد نمود تا
 از این دو مسجد بدو آمد با دین ضلالتی که اثر حبیب بن جابر بود شده باشد پس حبیب برخواست از بر منبر گفت من حبیب بن جابر
 حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتیم پس در این وقت صدق مقال آن حضرت بر همه حاضران ظاهر شد شیخ طوسی فرمود
 معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عظیم عازم شد بر صلح معاویه بیرون آمد چون با او ملا
 کرد معاویه بخطبه برخاست بر مسیری از رفت گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب و ظاهر زهر مر از اهل خلافت دانست و حق
 و اهل خلافت ندانست بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند گفت بخیر یا حسن پس حضرت امام حسن برخوانست و خطبه
 بلغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بسیار و درود بر سید ابراهیم و ائمه اجداد را دانمود بعد از حمد و صلوات فرمود که ای کفر
 خلافت من بخیر میگویم بشنویید کوش و دل خود را با من داوید پس بیعت نمایند بدو سستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی
 داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و محبتی گردانیده است از ما و حبس را بر طرف کرده است تا آن
 گردانیده است ما را با آن گردانیدنی و حبس بخیر شک است پس شک نمیکند و خداوند حق و دین را و هر کس ما را از هر دو غی
 و ضلالتی پاک گردانیده است ما را و پدران ما را از شر و بدیها خالص گردانیده است تا حضرت امام هرگز مردم دو کرده اند
 شدند مگر آنکه ما در کرده بهتر بوده این پس انور مشرب شد اسباب مستحب کرد بدتا آنکه حق تعالی حضرت محمد و ائمه پیغمبر
 صغوت گردانید و او را برای رسالت انتخاب نمود بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را نبوی
 خدا پس اول کسی که استجاب دعوت او نمود از برای خدا بدو من بود اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد حق
 در قرآن میفرماید که افعی کان علی یثبه من ربه و تلو شاهد منه پس رسالت خداست که بر یثبه بود از جانب پروردگار حق
 و پدر و منست که نالی او بود و گواه بر حقیقت او و بر آنکه حضرت رسالت و حق که سوره بر او و ابابکر و ابوبکر و اهل بیت که
 پدرم را از عقب و فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل که بخواند فرمود که ما مورد شده است که این سوره را نبرد مگر من
 با مردم که از من باشد توئی آن مردمی که از منی پس علی از رسول خداست و رسول خدا از علی است ایضا از رسول خدا در حق که حکم
 کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او و پدرش حارثه در باب دختر خرمه فرمود اما تو با علی بن ابی طالب و من از توام و تو ولی و مولای
 هر دو منی بعد از من پس تصدیق کرد بدو من رسول خدا را پیش از همه کش و او را بجان او محافظت نمود حضرت رسالت در هر دو وطن
 او را پیش پیغمبر بنا د برای هر شدنی او را مهتیا میکرد از زیادت و ثنوت و اعتمادی که بر او داشت از همه کس بود خدا و رسول مقرب
 تر بود حق تعالی میفرماید که و الشا بقون الشا بقون اولئک المقربون پس پدرم سابقترین سابقان بود بسو خدا و رسول و مقرب
 ترین مقرب بود نزد ایشان با حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم و اتفق من قبل الفی و قاتل و لئک اعظم درجه من الدین
 اتفقوا من بعد و قالوا یغوی ماوی نیستند از شما کسی که اتفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیم تر است
 از آنها که اتفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه
 نبوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه جوسع و طاقت خورد و راه خدا اتفاق کرد با حقیقت میفرماید که و الذین هادوا
 من بعدهم بقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالايمان پس مردم از جمیع اهل تار و زقیامت استغفار میکنند
 برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان استخوانان بخدا و رسول با حقیقت میفرماید که لعلکم سقایه الحاج و
 همارة المسجد الحرام کفی امن بالله و اليوم الاخر و جاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این به
 در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا هم و جزو بود و پدرم او جعفر بن مرد و کشته شدند
 در میان کشتگان بسیار که با ایشان شهید شدند پس حقیقت این دو نفر را مخصوص گردانید بگرامت خود و خود را مستبد
 شهد گردانید برای جعفر و بالقرارداد که پروا کند باملا نکه هر یک که خواهد این گرامتها مخصوص ایشان کرد بدو برای عزت و قدر
 که با حضرت رسالت داشتند حضرت رسالت دو میان شایر شد احد بر حقه هفتاد نماز کرد و هم چنین حقیقت برای نان حضرت
 رسول مقرر گردانید که چنانچه ایشان دو برابر بود بکران باشد و وزیر ایشان دو برابر بکران باشد برای نزدیکی ایشان با شخص
 و نماز در مسجد حضرت و برابر هفتاد نماز گردانید که در مسجد گها بگویند بغير از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت